

# پیر ما چگونه رفت؟

به مناسبت سومین سالگرد درگذشت رفیق نورالدین کیانوری

رهبر برجسته حزب توده ایران

نشر اخگر

پاییز ۱۳۸۱

## پیر ما چگونه رفت؟

به مناسبت سومین سالگرد درگذشت رفیق نورالدین کیانوری  
رهبر برجسته حزب توده ایران

ناشر: نشر اخگر، ایالات متحده آمریکا

چاپ اول: پاییز ۱۳۸۱

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

Copyright © 2002, Akhgar Publications

P.O. Box 67  
North Bergen, NJ 07471 USA  
[akhgar@akhgar.org](mailto:akhgar@akhgar.org)  
[www.akhgar.org](http://www.akhgar.org)

به یاد رفیق کیا  
و تقدیم به همه یاران صدیق راه او



قانون طبیعت — حرکت و تغییر دائمی، شدن و پویایی — زندگی جاودانه و فنا ناپذیر را بر موجودات غیرممکن ساخته است، و تحمل درد مرگ را با شادی تولد میسر. هرچند که گاه هزاران هزار تولد جایگزین مرگ یک انسان نیست، انسانی که شیره و ثمره زندگی و مبارزه میلیونها انسان دیگر در روند تاریخ ملتی بوده است. مرگ رفیق نورالدین کیانوری از آن شمار است، آن هم در روزگار وانفسای کنونی.

این دفتر به یاد و با سوگ گذر انسانی انتشار می یابد که خود با سوگواری و زانوی غم به بغل گرفتن سر سازش نداشت، چنانچه سراسر زندگی پربار و سرشار از مبارزه فداکارانه و شجاعانه اش، به ویژه سالهای اخیر «زندگی» اش در زندانهای جمهوری اسلامی و سپس در «زندان خانگی»، گواه این مدعاست، و آخرین پیامش به ما، در واپسین دم زندگی، چنین است: «بقیه راه خودتان را بروید!»

در شرایط بغرنج و دردناکی که در آن قرار داریم، حتی پایان عمر طبیعی انسانی چون او ما را به حسرت و امی دارد. هرچند، اگر فشارهای غیر انسانی وارد بر او در سالهای اخیر نبود، بی شک مردم ایران چند سالی بیشتر از ثمر وجود او بهره مند می شدند، و چه بسا درمان بسیاری از دردهای جان سخت کنونی خود را می یافتند. آرزوی ما نیز چنین بود. اما، شاید انتشار این دفتر نشانی باشد از اینکه ما، به عنوان بخشی از سربازان جبهه ای که بی تردید او یکی از تواناترین، جسورترین و کم نظیرترین فرماندهان آن بود، با چشمانی اشک آلود، فقط به سوگ درگذشت او ننشسته ایم، بل، لباس جنگ بر تن و سلاح نبرد بر دوش، در جبهه رزم خلق ایستاده ایم و یقین داریم که سیل خروشان روشنگری و تحولی که در سرزمین ما در کار است، نیروی عظیمی را به حقانیت راه ما سوق خواهد داد، و خواهیم توانست، دست در دست یکدیگر، به آرمانهای والا و انسانی رفیق کیا و دیگر قهرمانان میهن مان جامه عمل بپوشانیم!

باشد تا بار دیگر، راه او را با هم برویم.

یادش گرامی و

راهش پر رهرو باد!

بباید کوه‌های مانع از راه طلب‌کنند:

زمان را نیک سنجیدن

ز چهرش پرده افکندن

زبان رنگ دانستن

به راز سنگ پی بردن

فروغ مهر پالودن

مسیر چرخ پیمودن

هزاران قصه‌ی نادیده، دیدن

سخت جان گشتن

به سختی پافشردن

اندک اندک پهلوان گشتن

توانا مرد میدانی چنین، آدمی زادست

که دستاورد او در خورده صد دستش مریزاد است.

از شعر «برای شهیدان حزب و جنبش»  
سروده رفیق فقید احسان طبری

### توضیح ناشر:

به دلیل داشتن سندیت تاریخی، مطالب مندرج در این کتاب بدون هیچگونه تغییر و عیناً مطابق اصل آنها به چاپ رسیده اند.



# فهرست

پیر ما چگونه رفت؟

- ۱۳ ..... «بقیه راه را خودتان بروید!» .....
- نگاهی به اوضاع اجتماعی جمهوری اسلامی ایران  
تحلیلی از اوضاع کشور و وظایف نیروهای مترقی  
در شرایط کنونی (نورالدین کیانوری) ..... ۴۷
- نقش عراق در گسترش جبهه مبارزان مسلمان ایران ..... ۵۱
  - قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ..... ۵۷
  - پایان جنگ، پذیرش دردناک قطعنامه ۵۹۸، و  
قتل عام زندانیان سیاسی ..... ۵۹
  - رشد تناقضات ..... ۶۴
  - دگرگونی بنیادی افکار عمومی مردم ..... ۶۴
  - تضاد علم و دین ..... ۷۲
  - تضاد در برداشت از مفاهیم قرآن ..... ۸۱
  - ناخشنودی زنان از عملکرد حاکمیت جمهوری اسلامی ..... ۸۶
  - حماسه دوم خرداد ..... ۸۸
  - دوم خرداد، تشدید تضاد در صفوف روحانیت،  
ماهیت این تضاد، تناسب نیروها ..... ۹۳
  - تناسب نیروهای دو جبهه ..... ۹۵
  - داستان هزار و یکشب ثروت های بادآورده و بازداشت  
و محاکمه کرباسچی، شهردار بسیار موفق تهران ..... ۹۶
  - جناح رئیس جمهور چه نیروهایی در اختیار دارد؟ ..... ۹۹
  - در شرایط مشخص جامعه کنونی ایران، کمونیست های  
ایرانی چه وظیفه ای دارند؟ ..... ۱۰۱
  - عمده ترین عناصر شرایط مشخص کنونی کدام اند؟ ..... ۱۰۱
  - مواد و اصول قانون اساسی درباره آزادی های فردی  
و اجتماعی، مطبوعات و انتشارات ..... ۱۰۴
  - نتیجه گیری ..... ۱۰۶



پیر ما چگونه رفت؟

«بقیه راه را خودتان بروید!»



## پیر ما چگونه رفت؟\*

«بقیه راه را خودتان بروید!»

در این هفته های آخر، دیگر «تن» و «امید» با هم سر سازش نداشتند. می دانست که چیزی به آغاز سفری بی بازگشت باقی نمانده است. باید آنچه را می اندیشید با آهنگی تند بگوید و بنویسد. از یک هفته پیش با جمعی از رفقای جوان قرار دیدار داشت، اما روز آن را فراموش کرده بود.

این دیدارها در دوران اخیر مکرر شده بود. مثل گذشته ها، چند رفیقی تدارک بردن و آوردنش را برعهده داشتند و چند تنی تنظیم برنامه های دیدار را.

صبح روز آخر، از رختخواب پایین نیامد. حالش خوب نبود. همانجا، نیمه خوابیده و نیمه نشسته نوشتن را شروع کرده بود.

---

\* متن سخنرانی در مراسم بزرگداشت رفیق نورالدین کیانوری.

می خواست برای جوانهایی که جمع شده بودند و قرار بود به جمعشان ملحق شود، درباره تاریخ و آینده حزب صحبت کند. ساعت ۹/۵ صبح رفیق ... زنگ در خانه را به صدا درآورد. مریم برای خرید رفته بود و پیرمرد باید خودش در را باز می کرد. غیر از او کسی در خانه نبود. افسانه گاهی می آمد. پیرمرد، که با یک دست به عصا چنگ زده بود و با دست دیگر دیوار را گرفته بود، به زحمت خود را تا در رسانده و پس از گشودن آن با تعجب پرسید:

— چرا امروز آمدی؟ داشتم می نوشتم!

سپس با همان زحمت که از تختخواب پایین آمده بود، به آن بازگشت.

آن که آمده بود تا پیرمرد را با خود به جمع منتظران ببرد، به ساعتش نگاه کرد و گفت:

— امروز قرار داریم ...

— نه، امروز نیست ...

عجیب نبود. این اواخر گاهی اتفاق می افتاد که فراموش می کرد. مخصوصاً وقتی همه حواسش را برای نوشتن جمع می کرد، دور و برش را به فراموشی می سپرد.

رفیقی که آمده بود، روزنامه ها را روی میز گذاشت و روی صندلی کنار تخت «کیا» نشست. آهسته و مهربان پرسید:

— اگر خسته هستی بگذاریم برای روز دیگر؟

پیرمرد که آشکارا از تندی اولیه پشیمان شده بود، سرش را به بالش تکیه داد و گفت:

— حالم زیاد خوب نیست. اما می رویم. کمک کن بروم حمام،

صورتم را بتراشم و لباس بپوشم. نظافت از ایمانیات ما هم هست!

آن که آمده بود، زیر بغل آن را که باید به دیدار رفقای جوان می رفت،

گرفت. در آستانهٔ حمام ناچار شد پدر بزرگ را بغل کند، دیگر توان راه رفتن نداشت. داخل حمام او را بین دو بازویش گرفت و به تختخواب بازگرداند. از پدر بزرگ پرسید:

— اورژانس خبر کنم؟

— نه، من از خانه بیرون نمی روم!

مریم که از خرید بازگشته بود، سرآسیمه دکتری را که همسایه بود خبر کرد.

پیرمرد، که لب هایش به سختی از هم گشوده می شد، آهسته گفت:

— بقیه راه را خودتان بروید!

\*\*\*

مردی که در روزگاری دور، شمع جمع ما بود، سخنانش به ما نیرو می داد، دلمان را گرم می کرد و پیمان را چالاک. می رفتیم، می دویدیم، از بام تا شام — نه دنبال نان، که در آرزوی رسیدن به آرمان — و از نفس نمی افتادیم. در آن روزها هنوز جوان بودیم و برومند، ستر سینه و گردن افراخته، پشت در پشت تهی دستان و دست در دست امیدواران، می تاختیم، به پیش، به سوی قله های آرزو. به یاد و احترام او یک دقیقه سکوت می کنیم.

از زمانی سخن می گویم که شاعرانمان می سرودند:

گلوله ها را با قلب هامان هدف بودیم

و زندان ها را از جوانی انباشتیم

سرود و سپیده را گلگون کردیم

و راه آزادی را جانانه سخت به سینه پیمودیم

و باز گلهای یاس در دهانمان می شکفت

که خندان بودیم.

مادرانی را دیدیم که شهیدان پنج پر داشتند  
 و جامهٔ سرخ می پوشیدند  
 و جوانانی که گورگاه بی نام  
 حجلهٔ بی زیور آنان بود  
 و دژخیمانی که در گوشت سوختهٔ آدمی  
 جویای رازی سر به مهر بودند.  
 داستان این خط سرخ و اینکه:

ما گلوله ها را با قلب هامان هدف بودیم  
 و زندان ها را از جوانی انباشتیم  
 و راه آزادی را به سینه پیمودیم،  
 تازه نبود!

این خط سرخ، امروز، مسیری صدساله را پشت سر نهاده است که از انجمن غیبی تبریز، سوسیال دموکراسی انقلابی، انقلاب جنگل، حزب کمونیست ایران، ارانی و یارانش گذشته و به حزب تودهٔ ایران رسیده است. و اینک ۶۰ سال است که عمدتاً در پیکر این حزب به حیات خود ادامه داده است.

تا روز تأسیس حزب توده ایران، نزدیک به نیم قرن از حضور این خط سرخ در عرصهٔ مبارزات اجتماعی ایران می گذشت. اما این خطی بود تکه تکه، یعنی فاقد انسجام سازمانی و فاقد دانش اجتماعی تکامل یافتهٔ نیم قرنی و تجربه ای بود که از آزمون جهانی عبور کرده باشد. حاصل این روند آن بود که تجربیات سیاسی، سازمانی و تئوریک نسل پیشین به نسل بعدی انتقال نمی یافت و جنبش چپ همیشه در جوانی به خاک می افتاد. در نبرد با دشمنی که پخته، مکار، قدرتمند و ثروتمند بود و برخوردار از یک پشتیبان خارجی نیرومند با تجربه و سوابق استعماری. در حالی که خط سرخ از درون کم توان و از بیرون بی کس بود.

خط سرخ این بار، در شرایط استثنایی جهانی، توانست در پیکر حزب تودهٔ ایران، از خاک برخیزد. به این معنی که همان نیروهای



بین‌المللی حامی نظام، خود، رضاشاه را ساقط و تبعید کرده بودند. یعنی در لحظه‌ای که توازن قوا در درون موقتاً دچار اختلال شده، رهبری ارتجاع داخلی از هم گسیخته و هنوز خود را جمع و جور نکرده بود. امپریالیسم انگلیس در حال جنگ با فاشیسم بود و هم‌رزم اتحاد شوروی سوسیالیستی. حزب توده ایران هم نه به نام حزب کمونیست بلکه به عنوان یک حزب ضد فاشیست، اجازه حضور در صحنه را یافته بود.

این اشارات تاریخی مقدمه‌ای بود برای بیان این نکته که انتقال تجربه نسلها که چپ‌های ایران اکثراً از آن محروم بوده‌اند تا چه حد اهمیت دارد و در پرورش شخصیت کیانوری چه تأثیری داشته است. و مردی که امروز یادش، بار دیگر ما را گرد هم آورده، از عبدالصمد کامبخش، مردی که خود یکی از برجسته‌ترین رهبران نهضت کارگری ایران بود، فراوان آموخت. کیا قدیمی‌ترین، با استعدادترین، نزدیکترین و برجسته‌ترین شاگرد او بود. کامبخش از اولین کمونیست‌های مطلع، درس خوانده و مبارزی بود که بر سیاست بین‌المللی دوران تسلط داشت. از جوانی به نهضت کمونیستی جهانی پیوسته بود. او یکی از کمونیستهای کم‌شماری بود که از دوران رضاشاه جان بدر بردند. سیاستمداری پخته و کم‌مانند بود و درست به خاطر همین ویژگی‌ها همیشه مورد سخت‌ترین تهمت‌ها از جانب دشمنان حزب نیز قرار می‌گرفت. و شاید درست به دلیل داشتن این موقعیت ممتاز بود که با فروتنی شگفت‌انگیزی همه ناملایمات را با چهره‌باز و با صبوری انقلابی تحمل می‌کرد. کیانوری، با آن استعداد شگرف و آن انرژی سرشار، در مکتب او راهکار مبارزه را آموخت و این از موارد نادر تداوم و استمرار و انتقال دانش سیاسی استوار از نسلی به نسل دیگر، در جنبش کمونیستی ایران بود، آن هم در این حد و با این کیفیت. آموزش در این مکتب بود که کیا را از همان جوانی شایسته دریافت مسؤولیت‌های سنگین حزبی ساخت. این یادآوری گذرا از آن جهت ضروری بود که دریابیم چه شد که او توانست با یاری فقط چند نفر

که برخی از مهاجرت و انگشت‌شماری از زندانهای شاه و اندک شماری هم از سازمانهای مخفی حزب، بدرآمدند و گرد او را گرفتند، آن هم پس از ۲۵ سال فترت و دوری از ایران، در فاصله ای کمتر از یک سال سازمان و نفوذ و اعتبار سیاسی حزب را در میدان انقلاب و در بسیاری از شهرها و روستاهای ایران گسترش دهد.

تا آنجا که من از روزگار جوانی و دانشجویی به یاد دارم، و خود بارها آن را از کامبخش و بعدها از کیا شنیدم، راز پیروزی سریع کمونیستها، که در تاریخ چند هزار ساله بشری بی مانند بود — بی مانند از این رو که فقط طی چند دهه توانست صدها میلیون انسان را شیفته خود سازد — در پیروی از اصلی بود که به عنوان رهنمود، با تأکیدی جدی و مکرر، از کامبخش و کیا شنیده بودم:

— باید در مبارزه و با مردم صادق بود.

در یکی از دیدارهای مکرر خود با کامبخش در برلن شرقی، که کیا هم معمولاً چند دقیقه ای در آن حضور می یافت و حرفهایش را درباره موضوع مطروحه می گفت و می رفت، به مناسبتی از او پرسیدم: پس معنی دیپلماسی چیست؟ کیا گفت:

سرمایه ما کمونیست‌ها صداقت است. صداقت است که به ما نیرو می بخشد تا با ثبات و استوار بمانیم و تا پایان راه برویم. علاوه بر این، صداقت دو ویژگی دیگر هم دارد، یکی آنکه مسری است و دیگران را هم مبتلا می کند! دیگر آنکه مردم هم آن را خوب و سریع تشخیص می دهند. افزون بر این هیچ به اصطلاح دیپلوماسی نیست که در طول زمان از پرده بدر نیفتد و رسوا نشود.

او خود، مانند استادش کامبخش، مظهر این صداقت انقلابی بود. او به راستی و عمیقاً به انقلاب اعتقاد داشت و از آن دفاع می کرد. و هنگامی که زیرچوبه دار وصیت نامه خود را نوشت بر دو نکته تأکید صریح ورزید: اول به کمونیست و مارکسیست لنینیست بودن خود، و

بعد، بر دفاع صادقانه خود از انقلاب ۵۷. او نوشت:

من به عنوان یک کمونیست معتقد به مارکسیسم - لنینیسم که  
از انقلاب ۵۷ دفاع می کند به پای چوبه اعدام می روم.

مبارزه روزمره حزب توده ایران و آن پنج اصلی که کیا به عنوان «خط ضد امپریالیستی و مردمی امام» بیان کرد، بازتاب همین صداقت بود، که مردم صادق و تشنه داد و آزادی، آن را فوراً شناختند و بسیاری از آنها به حزب روی آوردند و جناح های صادق مذهبی نیز که قدرت، ثروت و فقه را داشتند، اما برنامه مشخص سیاسی که پاسخگوی خواست های مردم باشد نداشتند، آن را پذیرفتند. پنج اصلی که امروز هم معیار سنجش های سیاسی نیروهای مذهبی است؛ پنج اصلی که در واقع معرف آرمان های واقعی انقلاب ۵۷ و تدوین کننده و معمار آن، نورالدین کیانوری است.

او معمار بود. عنوان رسمی اش دکتر مهندس آرشیکت نورالدین کیانوری بود. او این فن را که هم در آلمان فرا گرفته بود و هم در دوران مهاجرت، به عنوان استاد دانشگاه، آموزش می داد. برتولد برشت، نویسنده و شاعر بزرگ آلمانی، شعری دارد درباره آنها که انقلاب را ساخته اند. می گوید:

سخن با آنها گفته شد که برای شنیدن آمدند  
انقلاب با کسانی شد که به میدان آمدند  
خانه با مصالحی ساخته شد که در اختیار بود  
آن لقمه ای خورده شد که در کاسه بود.

باز در این مورد به یاد دارم که با کیا، از دوران دانشجویی. خاطره ای است شنیدنی و آموختنی. سخن بر سر رفیقی بود که از ما دور شده بود و کیا اصرار داشت که حتماً مناسبات دوستی را با او حفظ کنیم و آن رفیق را به ملاقات او ببریم. گفتم این چه اصراری است که شما می کنید؟

حال که می خواهد برود بگذارید برود. گفت:

این شیوه کار شما جراحان است که می برید و دور می اندازید.  
من معمارم. ما در ساختمان هیچ چیز را دور نمی اندازیم. همه چیز  
ارزش دارد.

بعد، لحظه ای مکث کرد و به یاد آورد که من پزشک نیستم، و گفت:

البته تو جراح نیستی ولی تنه ات به تنه رفقای جراح ما خورده  
است. آنها اینطوری اند!

این بینش و شیوه کار را او نه تنها در بازسازی بلکه در مجموعه کار  
سیاسی خود و در برخورد با همه نیروهای فعال سیاسی در ایران و  
حامیان انقلاب نیز به کار می بست. زیرا همه چیز را همگان دانند و  
همه کار را همگان توانند. خانه را باید با همین مصالحی که در اختیار  
است ساخت. هیچ کس و هیچ نیرویی را نمی توان نادیده گرفت. او  
تمام توانایی و نبوغ سیاسی خود را در این سو به کار برد و نتایج بسیار  
مثبتی نیز به سود انقلاب و حزب به دست آورد.  
به قول دوست مهربانی از رفقای اکثریت:

آن پنج مؤلفه مشهور، آن پنج راستائی که کیانوری کشف و  
فرمولبندی کرد وزیر نام «خط ضدامپریالیستی و مردمی امام خمینی»  
عرضه داشت، با جهان بینی ایدئولوژیک و سمت گیری اجتماعی حزب  
در انطباق قرار داشت و چیزی بیرون از آن ساختار نبود. بسط روزافزون  
اعتبار ایدئولوژیک و نفوذ سیاسی حزب در سازمان ما، «سازمان  
فداییان خلق ایران — اکثریت» نیز از همینجا بود و ما را که خود،  
مستقل از حزب، در جریان درآمیختگی مان با انقلاب بهمن ۵۷،  
محتوای سیاسی چنین خطی را درک و در راه تجهیز آن دست در کار  
زدودن پیرایه های مشی چریکی از اندیشه و عمل خود بودیم، با شتاب  
به سوی دوستی و یگانگی با حزب سوق داد.

خط ضدامپریالیستی و مردمی کیانوری، آن طیف از پیروان خمینی

را که در پیوند و ارتباط با توده های دهها میلیونی مردم فقیر و محروم روستاها و شهرهای کشور بودند و از انقلاب، تأمین عدالت اجتماعی را طلب می کردند، هویت بخشید. آنها از اندیشه های کیانوری در تعرض خود به بقایای فئودالیسم پوسیده ایران، الهام می گرفتند و در این تعرض، حقانیتی را ادراک می کردند که کیانوری ستایشگر و توجیه کننده آن بود. ... از اینجاست که می توانم بگویم، خط ضدامپریالیستی و مردمی کیانوری در توسعه اجتماعی کشور، در اینکه انقلاب بتواند همه بقایای فئودالیسم را از حیات اقتصادی ایران بزدايد، نقش برانگیزنده و تأثیرگذار بسیاری را بازی کرده است. این خدمت دکتر کیانوری به پیشرفت اجتماعی میهن ما، در تاریخ ماندگار خواهد بود.

اما این تأثیر به همین جا تمام نشد. آن رفیق در دنبال تحلیل خود می نویسد:

این طیف از پیروان خمینی در روند دگرگون سازی های اجتماعی شان، خود نیز در معرض دگرگونی هایی قرار گرفتند که افق اندیشگی شان را بسط داد، در رهگذر این روند بود که آنها خود را با سؤالهایی روبرو دیدند. سؤالهایی که بنیاد اندیشگی دیروزشان را در مظان شک و تردید قرار داد و آنها را در نوعی بحران هویت فرو برد. روشن بین ترین نمایندگان این طیف، با انگیزه پیدا کردن راهی برای برون رفت از بحران، خود را محتاج بازنگری و فراگیری یافتند و به برکت همین بازنگری و فراگیری بود که توانستند از حصار تنگ خویشاوند اندیشی بیرون آیند و خود را از مکتب اندیشی و شرع باوری در فاصله قرار دهند. بدون برخورداری از آن تجربه توسعه اجتماعی، فراگرد بازنگری و فراگیری ضرورت پیدا نمی کرد و اینان مشکل می توانستند خود را دگرگون سازند و به درک ضرورت توسعه سیاسی کشور دست پیدا کنند و با جنبش حقوق مدنی مردم ایران که خواستار استقرار دموکراسی در کشور و برپایی جامعه مدنی در ایران است، آن هماوایی ها و سازگارهایی را که اکنون شاهدیم به ظهور برسانند.

این گسترش شتابنده سیاسی و این اقبال مردم، به ویژه جوانان،

از حزب، در سنجش با معیارهای عاشقانه رفقا باز هم کند بود. دقیقاً به یاد دارم که روزی رفیق اخگر، که از دشمنی های عامیانه با توده ای ها برافروخته بود می گفت:

هیچ فکر نمی کردم در بیست و پنج سالی که ما در صحنه نبودیم، سازمان سیا، با این شدت و وسعت تبلیغات علیه حزب ما را پیگیری کرده باشد. خیلی تخریب کرده اند و خیلی هم موفق بوده اند.

ولی این شتاب گسترش انقلاب و حزب با هم، که از نظر دوستان مردم و انقلاب کند بود، با ملاک های امپریالیسم جهانی و ارتجاع داخلی، بسیار تند بود. روندی نبود که آنها را نگران نکند و به چاره جویی برنیانگیزد. در دورانی که جهان هنوز دو قطبی بود و جنگ سرد به شدت ادامه داشت، متوقف ساختن این فراگرد در کشوری که در جنوب آن منابع نفت خاورمیانه، یعنی شیشه عمر غرب و ماشین جنگی آن و در شمال آن اردوگاه پر قدرت سوسیالیسم، قرار داشت، مسأله ای بود حاد که راه حل فوری می طلبید.

پاسخ هایی چون جنگ عراق، ماجرای طبس و کودتای نوزه حاصل مطلوب را به دست نداده بودند، اینک نوبت سازمانهای اطلاعاتی انگلیس بود. آنها پس از تدارک مقدمات لازم، پاسخ را فراهم کردند و به آزمایش گذاشتند. پرونده ای که علیه حزب ساخته بودند در پاکستان به دست حاج حبیب الله عسگر اولادی مسلمان، یعنی فرد مورد اعتمادشان سپردند. تا در اختیار آیت الله خمینی قرار دهد. این بار اتهام چه بود؟ کودتای حزب توده علیه جمهوری اسلامی.

در چهار عرصه شکار، شطرنج، جنگ و نبرد سیاسی نخستین تاکتیک چهار مرحله ای کلاسیک برای کامیابی، منزوی ساختن حریف، محاصره او، تنگ کردن دایره محاصره و وارد آوردن ضربه است. این شیوه علیه حزب توده ایران نیز به کار گرفته شد. آن هم درست از همان ماههای آغازین، پس از پیروزی انقلاب.

نخست به پیروی از قاعده<sup>۱</sup> کار، جنگ روانی را آغاز کردند. تمام امکانات تبلیغاتی خود را به کار گرفتند و هرچه در این عرصه داشتند به میدان آوردند: رادیوهای فارسی زبان، مطبوعات، رادیو تلویزیون های غرب، ضدانقلاب داخلی یعنی بازماندگان وابسته به دربار و طرفداران نظام شاهنشاهی از ساواکی ها گرفته تا فراماسون ها و دیگر افراد سازمان یافته و یا منفرد آن گروه و نیز طیف وسیعی از روحانیون و مذهبی های طرفدار سرمایه داری تجاری. با پیروی از دستور تبلیغاتی دکتر گوبلز، وزیر تبلیغات هیتلر، که دروغ هرچه بزرگتر باشد مؤثرتر است، از یک سو توده ای ها را به دنباله روی از آخوندها متهم کردند و به کیانوری درجه<sup>۲</sup> اجتهاد دادند! و او را ملقب به لقب «آیت الله کیانوری» ساختند. از سویی دیگر باز همانها ادعا کردند که آخوندها کمونیست شده اند! تا جایی که در شهر قم اعلامیه دادند و نوشتند که زیر عمامه<sup>۳</sup> خمینی داس و چکش پنهان است.

این زمینه را می ساختند تا بر روی آن هر اقدام مردمی و انقلابی حکومت را اقدام و تصمیمی کمونیستی و تحت تأثیر حزب توده<sup>۴</sup> ایران معرفی کنند و در دل‌هایی که، تحت تأثیر همان تبلیغات آمریکایی، سخت از نزدیکی به کمونیست ها اکراه داشتند، تخم تردید بکارند.

به یاد دارم روزنامه<sup>۵</sup> «آزادگان»، در خیابان جمهوری، که بجای «آیندگان»<sup>۶</sup> صادره شده منتشر می شد، به دروغ خبری منتشر کرد که کیانوری برای مشاوره به مسکو رفته است. روز بعد کیا به اتفاق یکی دو نفر از رفقا به دفتر روزنامه رفت و گفت: من نورالدین کیانوری هستم و همانطور که می بینید اینجا هستم. چرا خبر نادرست منتشر می کنید؟ گفتند: به ما خبر داده بودند. کیا گفت: گیرم هم که خبر داده اند، ما آن طرف کره<sup>۷</sup> زمین که نیستیم، با دفتر شما فقط چند خیابان فاصله داریم. می توانستید یک نفر بفرستید به دفتر «مردم» و پرسید که اینطور هست یا نیست. گفتند کسی را نداشتیم بفرستیم. کیا گفت: تلفن هم

نداشتید؟ پاسخ این بود که: بخشید، کم کاری شده است.  
کم کاری نشده بود، شیوه کار این بود. کیا در نامه خود به آیت الله  
خامنه ای نمونه دیگری از این شیوه را عرضه می کند. او می نویسد:

آقای مجید انصاری که سرپرست اداره زندان ها بود، در گفتگویی  
با خانواده های زندانیان سیاسی و به ویژه زندانیان توده ای که از  
ایشان خواستار عفو بستگان خود بودند، با لحن بسیار زنده همان  
اتهامات واهی را که شرحش داده شد تکرار کرده و در ضمن یک دروغ  
شاخدار و یک تهمت نسبت به شخص من (این مصاحبه در روزنامه  
اطلاعات به چاپ رسید)، اظهار داشته بود: «کیانوری، دبیر اول حزب  
توده ایران، در یک جلسه وسیع در حسینیه زندان اوین در برابر  
زندانیان توده ای، سخنرانی مبسوطی در رد مارکسیسم و درستی  
اسلام کرده و در پیامد این سخنرانی عده زیادی از حاضرین در جلسه  
با شور نسبت به مارکسیسم ابراز انزجار کردند.

البته این ادعای ایشان به کلی دروغ بود. من طی نامه ای به وسیله  
آقای موسوی زنجانی به ایشان یادآور شدم که این گفته ایشان  
دروغ است و اتهام، و خواستار آن شدم که آن را در همان روزنامه  
اطلاعات تکذیب کنند... آقای انصاری بجای آنکه مانند یک مسلمان  
واقعی در صدد تصحیح اشتباه خود برآید، لااقل در مورد اتهام  
نادرستی که به من زده بود، با کین تیزی غیرقابل وصفی به آزار نه تنها  
من بلکه سایر افراد رهبری حزب که در آن اتاق با من بودند، برآمد.

تمام آن کوششهای شبانه روزی، برای جلوگیری از نزدیکی بخش  
انقلابی حاکمیت جمهوری اسلامی به حزب توده ایران بود — یعنی  
منزوی کردن تک تک آنها — که در هر دو عرصه نیز کامیاب شدند.  
یکی را، که ما باشیم، متلاشی کردند و دیگری را، یعنی بخش مردمی  
حاکمیت جمهوری اسلامی را، تا لب پرتگاه نیستی به عقب راندند، و  
کشمکش هنوز ادامه دارد.

رفقا! رویدادی غم انگیز، پس از سالها دوری و بی خبری، ما را  
امروز گردهم آورده است و اگر سخن من اندکی به درازا می کشد، از آن



روست که نمی دانم وقتی از این در بیرون رفتیم، دیگر کی و کجا دوباره فرصتی دست خواهد داد تا بتوانیم با این وسعت تجدید دیدار کنیم. از این رو، با امید به مهربانی شما، اجازه می خواهیم که همراه با نگاهی گذرا به کارنامهٔ کیا، که گوشه و کنارش بازتابندهٔ کارنامهٔ خودمان نیز هست، گاه چند جمله‌ای بیشتر بگوییم، اما نه آنقدر که شما را خسته کنم.

باری، آنچه گفتیم فقط نمایشگر بخشی از آن صحنه نبردی است که حزب تودهٔ ایران در آن می رزمید.

اگر با هم نگاهی شتابزده به آن میدان بیافکنیم، حتماً به یاد می آورید که بقایای حزب زحمتکشان مظفر بقایی در حزب جمهوری اسلامی جاسازی شده بود، البته این بار با ظاهر اسلامی؛

به یاد می آورید عناصر مشکوکی را که در حساس‌ترین ارگان‌های جمهوری اسلامی جای گرفته بودند، انفجار حزب جمهوری و مقر نخست‌وزیری را سازمان دادند و سازمان مجاهدین را به سوی حادثه جویی‌های بزرگ راندند؛

توطئه گران و نفوذی‌های درون حاکمیت جمهوری اسلامی را، که با به راه انداختن ماشین اعدام‌ها، بر حریق ترور، اعدام و اختناق نفت پاشیدند، به خاطر دارید؛

به یاد دارید چپ‌روهایی را که نمی توانستند شرایط را درک کنند و مبارزهٔ طبقاتی را با مبارزهٔ مذهبی عوضی گرفته بودند! ماجراجویانی را که می خواستند یک شبه در ایران حکومت شورایی برپا کنند؛

به خاطر می آورید آنهایی را که انقلاب ایران را با یک انقلاب سوسیالیستی اشتباه گرفته بودند؛

به یاد دارید روزنامه‌هایی را که از درک شرایط عاجز مانده بودند و هرگز نتوانستند مانند روزنامه‌های تازه تأسیس امروز، درک کنند کدام جبهه را باید تقویت کرد و چگونه با جبهه دیگر مقابله کرد؛

و به یاد می‌آورد خطرات بی‌وقفه‌ای را که از خارج مرزها ایران را تهدید می‌کردند؛ و نیز توطئه‌کشاندن ایران را به جنگ داخلی؛ خطر تجاوز خارجی (به ویژه آمریکا) را؛ حاکمیت چند پارچه و بی‌تجربه را؛ گرایش‌های پر قدرت مذهبی در مجموع حاکمیت را؛ تلاش چندبارهٔ کودتا و شبه کودتا (طلس و نوژه) را — که در تمامی آنها، نابودی رهبری حزب توده ایران از اهداف اولیه بود.

و می‌دانید در چنین فضای براستی دشوار، پیچیده و کم‌نظیر، این حزب تودهٔ ایران بود که در برابر همهٔ آنها به دفاع از آرمان‌های انقلاب برخاست؛ به تفکیک و شناساندن طیف‌های مذهبی و گرایش‌های طبقاتی آنها پرداخت؛ و به تبلیغ ضرورت پرهیز از خشونت، حفظ آزادی‌ها و جلوگیری از غلبهٔ مخالفان مطبوعات و احزاب بر ارگان‌های فرهنگی و قضایی حاکمیت جمهوری اسلامی دست یازید — که هنوز هم خواست بی‌تردید اکثریت قاطع مردم ایران است.

این نبرد همه‌سویه، در این میدان پر فراز و فرود، در این دریای پرتلاطم و توفانی که امواج حوادث هر لحظه از هر سو بر تو هجوم می‌برند، و تو باید فقط با کمک یگانه هم‌پیمان راستینت، سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، آنها را دفع کنی — اگر این همه حماسه نیست، پس چیست؟

در همهٔ میدانهای این کارزار تنگاتنگ، نورالدین کیانوری نقش برجسته‌ای ایفا کرد. این رهبری حزب ما بود که با آن آگاهی گسترده، با آن دقت تشخیص، و با آن چالاکی تصمیم و آن چابکی انقلابی، چشمان مردم را بر حقایق می‌گشود؛ حيله‌ها و دسیسه‌های دشمن انقلاب را افشا و نقش بر آب می‌کرد. و این ما سربازان جوخه‌های قدیم آزادی بودیم که بی‌مزد و منت و با شور و راستی، همراه این رهبری می‌رزمیدیم، و به قول سیاوش: «باز گل‌های یاس در دهانمان می‌شکفت که خندان بودیم.»

کیا، در تحلیلی (در ۱۳۷۳)، که در واقع یکی از آخرین درسها و وصایای اوست، به ما می آموزد:

صحنهٔ نبردی که در هر لحظه انتخاب می کنید باید صحنهٔ اصلی ترین نبرد جامعه باشد.

می نویسد:

مبارزه بر سر کسب حاکمیت است، حاکمیت انقلاب یا حاکمیت ارتجاع.

نوشته است:

برای ما این امید وجود دارد که بتوانیم ارتجاع را در چارچوب نظام موجود به عقب برانیم. چنین امکانی به عنوان یک امکان وجود دارد. وجود این امکان از ماهیت رژیم ناشی نمی شود، بلکه از واقعیت انقلاب، مقاومت خلق و جنبش توده ها سرچشمه می گیرد. بنابراین، برای مبارزه با حاکمیت این طبقه، منتظر فردا، منتظر طرد رژیم، نباید شد. باید همین امروز، براساس تضاد منافع آن با منافع اکثریت مطلق مردم، در کنار هر جنبش انقلابی قرار گرفت که حاضر است با آن به مقابله بپردازد. باید ماهیت سیاه واقعی حاکمیت آن را، چهرهٔ ریاکارانه و دستان خون آلود آن را، در مقابل همگان به نمایش گذاشت. باید آن را به عقب نشینی وادار کرد. برای این کار، امروز در جامعه ما امکانات واقعی وجود دارد. فردا هیچ چیز معلوم نیست.

چرا نیست؟

آن کس که این سخن را گفت با تکیه بر بیش از نیم قرن تجربهٔ سیاسی شخصی، که ۱۲ سال آن در زندان جمهوری اسلامی گذشته بود، سخن می گفت. او دیده بود که در همین تاریخ معاصر پس از جنگ جهانی دوم هم دوبار دیگر همین شیوه را باموفقیت در ایران بکار بستند — که قطع تداوم مبارزه فقط یکی از جنبه های فرعی آن است:

یک بار در سال ۱۳۲۷، با اجرای صحنه سازی ترورشاه در برابر دانشگاه و سپس دستگیری بخش عمده ای از رهبری حزب، که به مهاجرت اجباری سی ساله آنها انجامید؛ و بار دیگر پس از کودتای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد و متلاشی کردن حزب، که تسلط ۲۵ ساله و بلامنزاع امپریالیسم آمریکا و انگلیس را بر میهن ما در پی داشت.

این بار نیز کارگردانان اصلی صحنه سازی، برای بیرون راندن حزب از میدان، همان دستگاه های با تجربه جاسوسی انگلستان بودند. آنها پرونده ای ساختند و در پاکستان به دست شخص مورد اعتمادی چون حبیب الله عسگر اولادی مسلمان سپردند که در اختیار خمینی بگذارد. چرا کیا در آخرین نوشته اش و در تأکید بر ضرورت مبارزه لحظه به لحظه و در صحنه، تأخیر را مرگ سیاسی ارزیابی می کند و می گوید: «**فردا هیچ چیز معلوم نیست**»؟ اگر علاوه بر صحنه ای که در داخل کشور در برابر داریم — که خطر تسلط کامل ارتجاع خونریز و سرمایه داری واپسگرای تجاری است — نگاهی کوتاه و تند به دور و بر خود بیافکنیم، شاید موضوع روشن تر شود.

ما در کجای جهان قرار گرفته ایم و دوستانمان کیانند؟

— با عراق که هنوز صلح نکرده ایم.

— ترکیه عضو ناتو، هم پیمان با اسرائیل، در پی ایجاد جبهه متحد ترک است. و در همین راستا، سرپلی هم هست (راهگشای شرکت های نفتی آمریکایی به شمال ایران) برای کشف و استخراج منابع نفت دریای خزر و آذربایجان و انتقال نفت و گاز این منطقه از طریق دو لوله نفت و گاز از باکو به بندر جیهان در ترکیه. همچنین، روبرو هستیم با تقاضای محتاطانه جمهوریهای نفت خیز این منطقه از ناتو، که آنها را در برابر مزاحمت های احتمالی روسیه زیر چتر حمایت خود بگیرد؛ از سویی، مالکیت ایران بر سه جزیره را در جنوب زیر سؤال می برند، یعنی بدانید که همیشه بهانه برای اعمال فشار در دست داریم، و از سوی دیگر، در

شمال قراردادی منعقد ساخته اند که به قول محافل امپریالیستی، بزرگترین قرارداد قرن است.

— در شرق با طالبان سرو کار داریم که امروز خود دولتی شده است تا دندان مسلح، که گرچه دست پروردهٔ پاکستان است ولی منشأ خطری برای خود پاکستان نیز گردیده است.

— در جنوب هم با عربستان سعودی و سربازان آمریکایی مستقر در آنجا و نیروی دریایی آمریکا روبرو هستیم.

آیا امروز، سخت در محاصره ای همه سویه قرار نگرفته ایم؟ تازه آن روز که کیا آن نامه را نوشت، اوضاع به وخامت امروز نبود.

سرانجام آنچه نباید بشود، شد: این حزب مزاحم، این رهبری افشاگر، این مانع تحمیق و تخدیر را می بایست از میان برداشت، و برداشتند. و عبور ناگریز سیاوش های سرفراز از آتش آغاز شد.

درنده خوبی و کینهٔ ارتجاع و ضدانقلاب داخل جمهوری اسلامی در انتقام گیری از حزب ما و درهم شکستن سنگر واقعی انقلاب ۵۷ را در شکنجه گاه ها دنبال کنیم و بشنویم که در آنجا چه گذشته است.

کیا در شرح شکنجه هایی که در زندان به او و یارانش داده اند، در نامه ای به آیت الله خامنه ای، از جمله می نویسد:

شکنجه عبارت بود از شلاق با لولهٔ لاستیکی تا حد آس و لاش کردن کف پا. در مورد شخص من در همان اولین روز شکنجه آنقدر شلاق زدند که نه تنها پوست دو کف پا، بلکه بخش قابل توجهی از عضلات از بین رفت و معالجهٔ آن تا دوباره پوست بیاورد، درست سه ماه طول کشید ...

نوع دوم شکنجه که به مراتب از شلاق وحشتناکتر است، دستبند قپانی است. تنها کسی که دستبند قپانی خورده می تواند درک کند که دستبند قپانی آنهم ۸ تا ۱۰ ساعت متوالی در هر شب یعنی چه؟ ۱۸ شب پشت سرهم مرا ساعت ۸ بعد از ظهر به اطاقی واقع در اشکوب دوم می بردند و دستبند قپانی می زدند و این جریان تا

ساعت ۵-۶ صبح یعنی ۹ تا ۱۰ ساعت طول می کشید. پیامد این شکنجه و حشتناک که هنوز هم باقی است، این است که دست چپ من نیمه فلج است ... یادآوری می کنم که من در آن زمان ۶۸ ساله بودم.

همسرم مریم را آنقدر شلاق زدند که هنوز پس از هفت سال، شب هنگام خوابیدن کف پاهایش درد می کند ... آنقدر سیلی و توستری به او زده اند که گوش چپ او شنواییش را از دست داده است.

یادآور می شوم که او در آن زمان پیرزنی ۷۰ ساله بود ... و این هنوز پایان شکنجه قپانی نبود. فرد دستبند قپانی زده را با طنابی که در سقف شکنجه خانه کار گذاشته شده بود، آویزان می کردند و او را بالا می کشیدند. درد این شکنجه نسبت به دستبند قپانی ساده شاید ده برابر باشد. حتی دوست عزیزم، آقای عباس حجری، که بیست و پنج سال در زندان های مخوف شاه مردانه پایداری کرد، چندین بار از هوش رفت. آقایان به این هم بسنده نکرده او را مانند تاب تلو تلو می دادند. [به گفته] دوست هنوز زنده، آقای محمدعلی عمویی، که با آقای حجری و پنج جوانمرد دیگر از سازمان افسری حزب توده ایران پس از کودتای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به زندان افتاد، و مانند البته نه شاهد دیدار، بلکه خود زیر همه این شکنجه ها قرار گرفته است، آقای عباس حجری در اثر این شکنجه و حشتناک دست راستش تا حد سه چهارم فلج شده بود و نمی توانست با آن دست غذا بخورد ...

همه این شکنجه ها برای این بود که از افراد برجسته حزب توده ایران این اعتراف دروغ را بگیرند که گویا حزب توده ایران تدارک یک کودتای مسلحانه برای سرنگون ساختن نظام جمهوری اسلامی را می دیده، تدارک کودتایی که قرار بود در آغاز سال ۱۳۶۲ عملی گردد.

در پایان سال ۱۳۶۲ بخش عمده و پس از چند ماه بقیه زندانیان توده ای برای رفتن به دادگاه به زندان اوین منتقل شدیم. این واقعیت را باید یادآور شوم که در جریان بازداشتگاه و اقامت در اوین، ۱۱ نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب، که بازداشت شده

بودند ... بدرود حیات گفتند... از مرگ ۱۰ نفر هیچگونه اطلاعی نداریم و نمی دانیم آنها زیر شکنجه و یا بر اثر شکنجه و یا در پی بیماری جان سپرده اند.

سرانجام او آمد. با دستی که دیگر دست نبود. با پاییی که می لنگید ... با دلی که خون بود، با خاطره ای که انباشته بود از یادهای تلخ، یاد رفیقان به خون غلتیده، خاطره ای سراسر مزار شهیدان، یادستان رفیقان. چه بسیار بودند هنگامی که بردندشان، و چه اندک بودند هنگامی که بازشان گرداندند.

حال چه باید کرد؟ چه کاری برمی آید از پیرمردی تنها؟ از یک زندانی در حال مرخصی، کسی که نزدیک ترین یارانش را تیرباران کرده اند، و بسیاری از آنها هم که زنده اند هزاران فرسنگ از او دور گشته اند، گاه جسمانی، گاه معنوی و گاه هر دو باهم. و برخی از این هم فراتر رفته اند و با ادعاهای هر شب خود، او را در روزنامه اطلاعات به زیر تازیانه های ملامت می گیرند و او که نمی خواهد بگوید:

**تو که مرهم نئی زخم دلم را نمک پاش دل خونم چرابی؟**  
می خواهد پاسخ دهد و نمی گذارندش. آن شاعر دوست داشتنی، که دیگر در میان ما نیست، چه خوش گفت در آن روزهای تلخ، روزهای اندوه و ماتم، در آن روزهای درماندگی و سرگردانی:

پدرم کیا! بیا!

این بس که تو دهان بگشایی و زمستان هزیمت کند

نه! جرأت نمی کنند کلامت را

که آتش ذغال را خاکستر می کند.

بشنو رفیق سخن نمی گوئی

و شهر ما گنگ مادرزاد است

کجایی سیاوش، کجایی؟ یاد خوشت با ماست، و جایت در میان

ما خالی.

آری، چون جرأت نمی کردند کلامش را، او را مجبور به سکوت کردند. سالها زیر چوبه اعدام نگاهش داشتند. اعدامش نکردند، اما گفتند: دست و دهانش را بسته ایم بیایید و سنگسارش کنید. و بسیاری آمدند و با سنگ و کلوخ ملامت در دست، از چپ و راست. همان روزنامه اطلاعات، که روزها و هفته های متمادی، با آن گشاده دستی صفحاتش را برای بدگویی به کیا و حزب توده ایران در اختیار کسانی می گذاشت که حاضر بودند تن به این کار در دهند، امروز حتی حاضر به درج آگهی تسلیت کیانوری نیست. و در این مورد چه هم آهنگی چشمگیری است میان کیهان لندن و کیهان تهران. چرا؟ از ترس شما، برای آنکه بارها و سالها اعلام کرده اند توده ای ها مرده اند و دیگر نه حزبی به این نام وجود دارد و نه کسی. حال اگر آنها آگهی تسلیت برای درگذشت کیا منتشر کنند و ناگهان صدها و هزارها نفر بخواهند بگویند: کیا، ما در مرگ تو سوگواریم، چه خواهد شد؟ آن وقت روی که سیاه خواهد شد؟ آن وقت چه بسیارند آنها که سر از لاک نومیدی بدر می آورند که پس ما تنها نیستیم و از میان هم نرفته ایم. سرافرازیم که می بینیم هنوز هم مرده و زنده توده ای، ارتجاع کهنه و نو را به وحشت می اندازد.

حال چه باید کرد؟ این پرسشی بود در برابر کیا.

پاسخ روشن بود: کار. کار با برنامه مشخص و هر روزی. خواندن و نوشتن. نوشتن برای انتشار رسمی، البته. و اگر نشد، برای دست به دست گرداندن میان آنها که در هر حال خواستار دانستن نظراتش بودند.

در یکی از این نامه ها، که اخیراً نیز در خارج از کشور انتشار یافت، مطالب قابل بحث و تأمل بسیار گفته است، که البته قصد ما بازخوانی آن نوشته ها نیست. اما در این گردهم آیی که به یاد او برپا شده است، اشاره به برخی از نکات آن، که بیانگر انتظاراتی است که او از ما داشته، بی مناسبت نیست. او پس از بیان تحلیل خود از اوضاع سیاسی کشور در سال ۱۳۷۳، با نوعی تحسر و دردمندی از اینکه ما ناخواسته تن به



پذیرش خواست دشمن دادیم و رشته پیوند گسیخته را دوباره گره نزدیم، می نویسد:

اگر در مبارزه طبقات بر سر کسب حاکمیت شرکت نکرده ایم، به خاطر آن نبوده است که قادر به تلفیق اهداف استراتژیک و تاکتیکی نبوده ایم، بلکه از آن جهت بوده است که این مبارزه را فاقد چشم انداز واقعی ارزیابی کرده ایم. و اگر این مبارزه را بدون چشم انداز واقعی ارزیابی کرده ایم، به دلیل آن بوده است که نیروی تعیین کننده انقلاب و جنبش خلق را بسیار کمتر از آنچه که در واقع بوده است، پنداشته ایم. اشتباه در همین جا قرار دارد. برای ما جنبش با سرکوب حزب پایان یافته تلقی شد، در حالی که این جنبش بسیار نیرومندتر از آن بود که تنها با خروج حزب ما از صحنه خاتمه یابد.

این همان چیزی بود که رهبری حزب، از لابه لای گفتارهای خون آلود خود از زندان، قصد داشت برای ما پیغام دهد: «زمان، زمان عمده کردن حزب نیست.»

البته این تحلیل و توصیه مربوط به آن سالهای تاریک شکنجه و مرگ است. سخنان بعدی او درباره حزب و تشکیلات مایه و مضمونی دیگر دارد، که آنها را باید خواند. اما این سخن را که «زمان زمان عمده کردن حزب نیست» چه کسی گفته است؟ کسی که حزب به جانش بسته بود. معماری معجزه گر در عرصه سیاسی، که وقتی از مهاجرت سی ساله به ایران بازگشت، مجموعه یارانش چه آنها که با او از خارج آمده بودند و چه آنها که در درون بودند، روی هم رفته شاید به صد نفر هم نمی رسیدند. این سخن را کسی می گفت که با یاری جانانۀ همین صد نفر، و آن چند ده هزار نفری که بعداً به آنها پیوستند — که هنوز هم در قیاس با نیروی مسلط بر انقلاب، اقلیتی کوچک بودند — توانسته بود حزب را به جایی برساند که بر مسیر سیاسی انقلاب تأثیر بگذارد. او راز موفقیت حزب را آشکار می سازد و تصریح می کند که آنچه اصل است توان و تحرک انقلاب مردم است.

آری، دریای گسترده، قدرت بی پایان توده هاست. راست می‌گویی کیا، با دریا نمی‌توان قهر کرد، هرچند که گاه توفانی شود و قایقت را درهم بشکند و تخته پاره ای بیش برایت باقی نگذارد. بدون این دریا و تحمل خشم و ناسازگاریهای آن، به کرانه‌های آرمان دست نخواهیم یافت. او می‌دانست چه می‌گوید، و در همین نوشته بلند و تحلیلی خود می‌نویسد:

زمان زمان شرکت در جنبش عمومی خلق، در مبارزه میان انقلاب و ارتجاع، در نبرد طبقاتی، قرار داشتن در کنار توده‌های مردم و مخالفت با حاکمیت بی‌بازگشت نیروهای واپسگرا است.

آنگاه او از رازی دردناک، که شاهدان زنده نیز آن را تأیید می‌کنند، پرده برمی‌دارد و می‌نویسد:

رهبری حزب، به خاطر نجات جان اعضاء و برای باقی ماندن حزب در صحنه مبارزه توده‌ها، از قهرمانی چشم پوشید.

معنی این سخن چیست؟ باید آن را شکافت تا به معنی آن نزدیک شد. «نجات جان اعضاء»؟ کدام اعضاء؟ آنها که در زندان بودند یا آنها که بیرون بودند، مخفی بودند یا آواره؟ تازه چگونه؟ کسی که فراری است که خودش جاننش را نجات داده است. آن هم که در زندان است که اختیار جاننش در دست رهبری نیست. بخش دوم جمله، که در واقع تفسیر یا مکمل بخش اول است، رازناک تر است. یعنی «باقی ماندن حزب در صحنه مبارزه توده‌ها». معمولاً با نشان دادن قهرمانی، به ویژه قهرمانی رهبری است که توده‌ها مقاومت و ادامه مبارزه را ضروری می‌بینند و استواری نشان می‌دهند، نه با چشم پوشیدن از قهرمانی! زیر آن شکنجه‌های استخوان شکن، همه چیز گفته شده بود و هیچ چیز از جمهوری اسلامی پنهان نبود.

آری، آنها همه چیز را گفته بودند مگر یک چیز را، و آن یک «چیز»

محور اصلی و اساسی پرونده ای بود که در انگلستان تهیه شده بود؛ و آن این بود که توده ای ها قصد دارند کودتا کنند و جمهوری اسلامی را براندازند.

قصد طراحان انگلیسی و دستیاران بازاری - مذهبی آنها از این طرح چه بود؟ اگر هدف آن بود که با دستگیری و اعدام رهبری حزب توده ایران، حزب را از عرصه مبارزه طرد کنند، که این هدف تأمین شده بود، زیرا مجموعه رهبری، از دبیر اول حزب تا همه اعضای دفتر سیاسی و بخش عمده کمیته مرکزی، و همچنین تمام اعضای سازمان افسری، دستگیر شده بودند. چند نفر از آنها را هم زیر شکنجه کشته بودند و هیچ مقام مسؤولی هم نگفته بود چرا آنها را کشتید؟ پس بقیه را هم می توانستند به همان شکل نابود کنند، و اگر هم زیر شکنجه نمردند، می توانستند آنها را با همان احکام به اصطلاح دادگاه انقلاب اعدام کنند - کاری که بالاخره هم کردند. پس برای اجرای کودتا هم، نه سازمانی باقی مانده بود و نه فرد مؤثری که از عهده چنین کاری برآید، و این را خود آنها می دانستند. پس دیگر چرا با این سماجت می خواستند از رهبران حزب اعتراف بگیرند که آنها قصد کودتا داشته اند؟

از سوی دیگر، کیانوری و یارانش که این همه درد و شکنجه را تحمل کرده اند؛ آنها می دانند شکنجه گران برای اعتراف گرفتن حاضرند آنها را تا حد مرگ هم شکنجه دهند؛ آنها هر کدامشان خود چندین بار زیر این شکنجه بی هوش شده اند و می دانند که برخی از رفقایشان زیر همین شکنجه ها کشته شده اند، و شکنجه گران این جنایت را در عمل مرتکب شده و درنده خویی خود را در عمل به اثبات رسانیده اند؛ این را هم می دانند که دژخیمان در هر حال، اعم از آن که اعتراف بکنند یا نکنند، آنها را خواهند کشت. پس، دیگر چرا به این نبرد نابرابر میان شکنجه گر و شکنجه کش، که یکی هرکار بخواهد می تواند بکند و دیگری هیچ امکانی برای نجات خود ندارد، تن در می دهند؟ چرا این

شکنجه‌های فلج‌کننده و استخوان‌شکن را به جان می‌خرند و آن اعتراف دروغ را نمی‌کنند؟ اعترافی که اگر هم بکنند نه نقشه‌ای لو می‌رود و نه کسی به خطر می‌افتد — چون نه نقشه‌ای در کار است و نه کودتا کننده‌ای وجود دارد؟

دلیل آن، این است که سازمان جاسوسی انگلیس و کارگزاران بازاری - مذهبی آن در پی هدف دیگری هستند، و برای رسیدن به آن هدف، به این اعتراف نیاز دارند. آنها قصد دارند اعترافات را جلوی آیت‌الله خمینی بگذارند و از او فتوایی بگیرند که توده‌ای‌ها قصد سرنگونی حکومت امام زمان را دارند، و بنابراین واجب‌القتل هستند. چرا؟ زیرا آنها می‌خواستند با این توطئه برای همیشه گریبان خود را از چنگ توده‌ای‌ها به درآورند.

چگونه؟

اگر فتوای قتل «سلمان رشدی» را مورد دقت قرار دهیم، پاسخ روشن خواهد شد:

— این فقط آیت‌الله خمینی است که صلاحیت و قدرت دادن چنین فتوایی را دارد. چنین فتوایی غیر قابل بازگشت است، حتی پس از مرگ آیت‌الله خمینی.

— اجرای آن، وظیفهٔ مذهبی هر فرد مسلمانی است و دیگر محدود و منحصر به این یا آن دستگاه دولتی نیست. بدین شکل، مسأله از محدودهٔ سیاسی خارج، و به یک حکم مذهبی با تاریخ مصرف نامحدود تبدیل می‌گردد.

در واقع، طراحان انگلیسی و کارگزاران بازاری - مذهبی آنها تکرار تجربهٔ آندونزی را دنبال می‌کردند، اما با جامعیت بیشتر. پس از کودتای سوهارتو علیه احمد سوکارنو در آندونزی، یک میلیون کمونیست در آن کشور به قتل رسیدند. البته نه به حکم دادگاه و در میدانهای اعدام، بلکه در کوچه و خیابان. اوباش و عمال مزدور کودتا هرکس را به نام

کمونیست می شناختند، و یا حدس می زدند که می تواند احیاناً کمونیست باشد، جابه جا می کشتند.

به یاد می آورم خانواده ای را که چهار فرزند داشت و پس از انقلاب هریک از این فرزندان به یک گروه سیاسی پیوسته بود و یا از آن جانبداری می کرد. جوآن خانه چنان شده بود که این چهار خواهر و برادر در خانه دائماً در کار بحث و جدل سیاسی بودند و چه بسا که کارشان به مجادله می کشید و گاه از آن هم فراتر می رفت. و باز به یاد می آورم صحنه ای را که تلویزیون نشان داد و بارها تکرار کرد. در آن صحنه، جوانی که به مخالفان آیت الله خمینی پیوسته بود، به دلیلی محکوم به مرگ شده بود. او در برابر مادر خود زانو زده و با الحاح و زاری از مادر که جانبدار آیت الله خمینی بود، تقاضای بخشایش می کرد و مادر سرسختانه این تقاضا را رد می کرد و می گفت تا امام ترا نبخشد، من شیرم را بر تو حلال نخواهم کرد. سرانجام هم مادر، فرزند را عاق کرد. این عمل آن مادر را بسیاری با فرستادن هدایای جنسی و نقدی تأیید و بسیاری هم آن را تقبیح کردند. از جمله شنیدم که فردی از همان گروه که آن جوان عضو آن بود، به طور ناشناس یخچالی برای آن مادر فرستاد که در آن بمبی جاسازی شده بود، و به محض آنکه آن زن یخچال را به برق متصل کرده بود یخچال منفجر گشته و آن زن نیز کشته شده بود. شما هم شاید خود خاطراتی مشابه آنچه گفتم دارید و یا از دیگران شنیده اید.

منظورم از بیان این خاطرات آن بود که بهتر بتوانیم به اهداف طراحان و مجریان آن نقشه پی ببریم. قصد آنها این بود که دشمنی خون آلود و پیامدهای انتقامی آن را به درون کوجه ها و خانه ها و خانواده ها بکشانند، تا همسایه شکم همسایه را بدرد و برادر تیغ بر روی برادر بکشد؛ و کینه ورزی را در سطح ملی چنان به اعماق نسوج جامعه فرو برند که به دردی مزمن و علاج ناپذیر تبدیل گردد، و برای

مدت زمانی طولانی و غیرقابل پیش بینی، نفاق اجتماعی جای وفای اجتماعی را بگیرد. حتماً به یاد می‌آورد آن اصل معروف را که: تفرقه بیانداز و حکومت کن. یکی از اشکال کاربرد این سلاح کار آن بود که از آن پس، هیأت مؤتلفه امپریالیسم - بازار و ارتجاع مذهبی می‌توانست هر انسان سیاسی مبارز را که اراده کند با یک پرونده سازی ساده، نه تنها از عرصه مبارزه براند بلکه او را به طور «قانونی» از زندگی محروم سازد. این پروژه را بعدها همان عوامل به شکل قتل‌های محفلی به اجرا درآوردند. رهبری حزب توده ایران، که با درایت سیاسی ستایش انگیز خود به این توطئه پی برده بود، دست به مقابله سیاسی زد: انحلال حزب را اعلام کرد و هر جا امکانی دست داد، به اشاره به دیگر رفقای زندانی که بختی برای زنده ماندن داشتند تفهیم کرد که در نجات جان خویش کوشا باشند، که اگر یک نفر هم زنده از زندان بیرون رود غنیمت است. رهبری حزب، از یک سو، آن شکنجه‌های سهمگین و سپس نابودی خود را پذیرفت، و از سوی دیگر، خود را آماج تیر ملامت دوستان ساخت، تا این توطئه شوم، ضد ملی و خانمان برانداز را خنثی کند. سرانجام آنها خاموش شدند، بی آنکه امکان یابند برای آنها که در زندان و بیرون از زندان، با چشمهای گشاده از حیرت، گاه اشک آلود و گاه خشماگین، ناباورانه به این تصمیمات و سخنان دل شکن و هویت سوز می‌نگریستند، سخنی روشنگر بر زبان رانند و بگویند چرا ما خود و نام نیکمان را قربانی کردیم؛ چرا ما که یک ربع قرن قهرمانانه در زندان‌های مخوف شاه استوار ماندیم تا از آرمانهای حزیمان دفاع کنیم، همین حزب را هم قربانی کردیم.

کیانوری پس از آشکار کردن این راز و دلیل اتخاذ این تصمیم از سوی رهبری، از توده‌ای‌ها گله می‌کند و می‌نویسد:

و ما به جای آنکه قهرمانی آنها را که دقیقاً در همین جا قرار داشت،  
به مردم نشان دهیم، سیاستی را در پیش گرفتیم که ما را از جنبش

واقعی جامعه خارج ساخت و آنها را موجوداتی تسلیم شده و وامانده به مردم معرفی کردیم.

می نویسد:

چنان تسلیم خود را باور کرده بودیم که از هرکدام آنها تا زمانی که زنده بودند، به تعداد انگشتان دست هم، یاد نکردیم. ده سال پیش، نبرد که بر که و امکان هرگونه تحول مثبت در چارچوب نظام را خاتمه یافته تلقی کردیم و خود را کنار کشیدیم.

و اما، آنچه به ما مربوط می شود — ما که از آن مهلکه جان بدر بردیم — این است که ما نه تنها آن پیام خونین را درک نکردیم، نه تنها از آنها یاد نکردیم، و نه تنها چون آن رفیق سرافراز، زنده یاد سرهنگ مبشری، شب قبل از تیرباران نسرویدیم که:

### صبح فردا پسرم باز بخواند به سرود

#### که به هشیاری حزب پدرم باد درود

بلکه پراکنده و نفاق زده هر یک از گوشه ای، با آهنگی دیگر بر طبل جدایی و نفاق کوفتیم و هنوز هم می گوئیم، افسوس. ولی آیا آنها امیدشان هم سراب بود؟ از ما کاری ساخته نیست؟ بیهوده دل به ما بسته بودند؟

باری، باز می گردم به کیانوری. هر سطر تحلیل سال ۱۳۷۳ کیانوری از ایران و انقلاب، خواندنی، قابل تأمل و برانگیزندهٔ تفکر است. خواندن دقیق و چندباره، و به ویژه خواندن سنجش گرانه این تحلیل را می توان به همهٔ رفقای چپ که هنوز دلی در گرو انقلاب ۵۷ و پیروزی مردم دارند، و نیز به جوانانی که خواستار آموختن شیوهٔ تحلیل سیاسی و به قول طبری دوجوانب هستند، توصیه کرد.

سخناتم را با یک پرسش و با یک گفتاورد پایان می دهم:

چرا ما توده ای ها شکست خوردیم؟

برای پاسخ به این پرسش، تاکنون دست کم ده ها جلد کتاب و خدا می داند چند صد یا چندین هزار مقاله<sup>۱</sup> کوتاه و بلند نوشته شده است، و دوست و دشمن هریک از دیدگاه خود سخنی گفته یا تحلیلی کرده اند — بسیاری با داورپها سخت و معدودی هم با رأفت و خیرخواهانه. اما، ما حاصل کلام این بوده است که تقصیر خود حزب بود. اگر چنین و چنان نمی کرد، چنین و چنان نمی شد. با خود گفتم، فرض کنیم مضمون تمام این نوشته ها درست است، ولی در این کشور، پیش از انقلاب و به ویژه پس از انقلاب، جریانها و احزاب فراوانی فعالیت کرده اند که به هیچ وجه حاضر به هیچ نوع نزدیکی با ما نبودند. بلکه برعکس، به دلیل همان عیب و ایرادهایی که فکر می کردند ما داریم و خودشان ندارند، حتی از ما دوری می جستند، یعنی به زعم خود راه درست را انتخاب کرده بودند.

اما راه درست یعنی چه؟ یعنی راهی که به کامیابی بیانجامد و به هدف مورد نظر برسد. از حزب توده ایران و سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) بگیر و تا آنجا که چشم کار می کند برو به طرف چپ، و یک گروهک، گروه، سازمان یا حزب کامیاب را نشان بده. فرض کنیم علت اینکه ما شکست خوردیم این بود که سراپایمان عیب بود، ولی آن گلهای بی عیب چرا شکست خوردند؟ باز فرض کنیم علتش آن بوده که ما مارکسیست - لنینیست بوده ایم و حرف و سخنان چنگی به دل مردم مذهبی نمی زده است. به جبهه مقابل که مارکسیست - لنینیست نبوده اند نظر می افکنیم: از راست ترین جناح های ملی بگیر و برو به طرف بازرگان، رئیس دولتی که می گفتند دولت امام زمان است، و برو تا بررسی به نورچشم امام، آیت الله منتظری، و از آن هم بگذر و برس به خود امام خمینی که سرانجام به قول خودش جام زهر را نوشید. می بینیم در این سوهم، که ما را نه تنها قبول نداشتند بلکه تیغ هم در میانمان گذاشتند و به خاک و خون کشیدندمان، بر سر کسی تاج پیروزی نگذاشته اند.



اینک پرسش این است که در این طیف گسترده و رنگارنگ سیاسی، کدام انتخاب ما را از شکست مصون می داشت؟ برنده این نبرد خونین، تا امروز، کیست؟

پرسش دیگر این است: آیا پیش از آن که تیغ بر روی خود بکشیم، شایسته تر آن نیست که از افسانه سرایی دوری گزینیم و بار دیگر، با نگاهی تهی از خشم و رنجش — که به قول طبری مشاوران خوبی نیستند — به رویدادها بنگریم؟

پاسخ کیا به این پرسش ها خواندنی و قابل تأمل است، اما گرانقدرتر از آن است که بتوان چند جمله سرسری درباره آن گفت و گذشت. آنچه می توان توصیه کرد این است که آنها را در خلوت، با وسواس بخوانیم و بسنجیم، و در چند سمینار علمی، موشکافانه به بررسی و تحلیل دقیق و شایسته این میراث ارجمند جنبش چپ ایران بپردازیم.

دوست دارم سخنم را با سخنان آن رفیق اکثریتی ام به پایان برم، که سخن من نیز هست، و شاید حرف دل همه ماست. رفیقم پایان سخنش را با این گفتاورد از وصیتنامه کیا آغاز می کند: «من به عنوان یک کمونیست معتقد به مارکسیسم - لنینیسم که از انقلاب بهمن ۵۷ دفاع می کند، به پای چوبه دار می روم.»

کیانوری را همین طور باید باور داشت که او می گوید و این همه اصالت اوست. او از این اصالت تا به آخر پاسداری کرد و به نظر من پاسداری کیانوری دارای ارزش تاریخی است. زیرا در شرایط تفتیش عقاید قرون وسطایی و دهشت بارترین شکنجه ها به عرصه آمد. پایبندی تا به آخر او به آرمانش، به ایده آل سوسیالیسم، برای من، و اطمینان دارم برای بسیار کسان دیگر، نه تنها الهام بخش بلکه گویای پیام زندگی بخش برای نهضت ما، نهضت چپ ایران، است. من عمیقاً بر این باورم که پایبندی تا به آخر کیانوری به ایده آل سوسیالیسم، خطابی به ما فعالین نهضت چپ ایران است. خطاب او

را باید شنید. او می گوید، بدون آرمانخواهی سوسیالیستی، هویتی به نام چپ وجود نخواهد داشت.

تأکید او به دفاع از انقلاب بهمن ۵۷، یادآور اسلوب رهبری سیاسی او، آن آموزه کارساز به جا مانده از اوست. آیا ما توان آن را داریم که اسلوب او را بکار بندیم و با مصالحی که از واقعیت های جامعه و جهان امروز خود فراهم می آوریم، برای امیدها و آرزوهای نسل دوم و سوم انقلاب، برای خواست ها و مطالبات مردمی که جنبش حقوق مدنی ایران را برپا ساخته اند، یک بیان سیاسی پیدا کنیم.

البته من امیدوارم. اما یکی از اساسی ترین شروط تحقق این امید آن است که دکتر کیانوری را به مثابه تجربه و تاریخ نهضت مان، درک کنیم و از آن خود سازیم.

سپاسگزارم که صبورانه نیوشای سخنانم شدید.

## مرگ مرد

از مرگ تو  
نه خواب دم زد و  
نه خاک.  
ما نیز دم فرو بستیم  
نه شیونی  
نه اشاره ای  
سکوت.

چه گونه مردی هستی تو  
که جنازه ات  
شب را می شکافد  
و تاریکی را می تاراند؟  
خوشا مرگ.



# نگاهی به اوضاع اجتماعی جمهوری اسلامی ایران

تحلیلی از اوضاع کشور و وظایف نیروهای مترقی  
در شرایط کنونی

نگارش

نورالدین کیانوری

۲۲ تیرماه ۱۳۷۷



## نگاهی به اوضاع اجتماعی جمهوری اسلامی ایران

### تحلیلی از اوضاع کشور و وظایف نیروهای مرفی در شرائط کنونی

نورالدین کیانوری

انقلاب مردمی و ضدامپریالیستی ۱۳۵۷ دگرگونی های بسیار ژرف ساختاری در همه زمینه های زندگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران به وجود آورد. بنیادی ترین این دگرگونیها استقرار روحانیت شیعه در جایگاه حاکمیت کشور بود. در این باره باید دو اندیشه را کمی گسترده تر مورد بحث قرار دهیم. یکی اینکه چه عواملی موجب شد که روحانیت شیعه در جایگاه انقلاب قرار گیرد و دوم اینکه این جابجایی در حاکمیت کشور چه تأثیری در فرایند عملی شدن شعارهایی که توده های میلیونی مردم ایران و در پیشاپیش آنها طبقه کارگر و همه زحمتکشان شهر و روستا قرار داشتند برای انجام آنها به میدان آمدند.

شعارهای نیروهای گوناگونی که در صحنه میدان نبرد برای سرنگونی نظام سلطنتی شرکت داشتند یکسان نبود.

شعار روحانیون شیعه که بیشترین پیروان را داشت، «آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی» بود. نیروهای مترقی چپگرا شعار «جمهوری دمکراتیک» یا «جمهوری ایران» را می پسندیدند. بخشی از اسلام گرایان، نهضت آزادی به رهبری مهدی بازرگان و آیت الله طالقانی، با شعار «جمهوری دمکراتیک اسلامی» موافق بودند. پیش از همه پرسى، آیت الله خمینی رسماً اعلام کرد: «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کمتر نه یک کلمه بیشتر». روز ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ این شعار مورد تصویب اکثریت نزدیک به همه رأی دهندگان (۹۸٪) قرار گرفت. نویسنده در اردیبهشت ۱۳۵۸ وارد ایران شد و تا آنجا که من به یاد دارم در پلنوم شانزدهم درباره این شعار گفتگویی صورت نگرفت، تصمیمی هم گرفته نشد.

اکنون این پرسش را بررسی کنیم که چه عواملی روحانیت شیعه را در جایگاه رهبری انقلاب آورد؟

در این زمینه باید به سیاست شاه در برخورد با روحانیت و همچنین سیاست صدام حسین در مناسباتش با شاه ایران، و در پیوند با آن، با آیت الله خمینی در شهر نجف، نگاهی بیاندازیم.

در دوران شاه، آیت الله بروجردی مخالف دخالت روحانیت در امور سیاسی بود و همانگونه که می دانیم از ترس کمونیسم به موفقیت کودتای آمریکایی-انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شادباش گفت و تلگرام زیر را برای شاه فرستاد:

پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلد الله ملکه،

امید است که ورود اعلیحضرت به ایران مبارک و موجب اصلاح

مفاسد ماضیه و عظمت اسلام و آسایش مسلمین باشد.

«اطلاعات»، ۳ شهریور ۱۳۳۲



پس از درگذشت آیت الله بروجردی که بالاترین مقام مرجعیت شیعه بود، دو مرجع دیگر در قم آیت الله گلپایگانی و آیت الله مرعشی بودند که هیچگونه دخالتی در کارهای سیاسی نمی کردند و با کمک شاه و ساواک و وزارت امور خارجه... تلگرافهایی از حوزه های علمیه شهرهای ایران و پاکستان در حمایت از آیت الله شریعتمداری به عنوان مرجع درجه اول فرستاده شد و او در اسلام جای آیت الله بروجردی را گرفت، و همانگونه که اسناد نشان دادند، او از پشتیبانان جدی شاه بود.

شاه برای مبارزه با کمونیسم، و با اطمینان از اینکه در مراجع دینی مخالف جدی با خود کامگی او وجود ندارد، برای راضی نگهداشتن همه مراجع دینی، آزادی گسترده ای به فعالیت روحانیت در سراسر ایران داده بود، و از طرف دیگر، شدیدترین سیاست سرکوبی گروههای غیرمذهبی، به ویژه گروههای چپ انقلابی و جوانان مسلمان انقلابی را دنبال می کرد.

پس از اعلام برنامه اصلاحات ارضی و دادن حق رأی به بانوان، در محافل مذهبی اینجا و آنجا سر و صداهای مخالف با سیاست شاه بلند شد که گسترش زیادی نداشت. زیرا مخالفت با «اصلاحات ارضی»، که با وجود همه کمبودهایش امیدی در قشری از دهقانان به وجود آورده بود، زمینه ای برای گسترش نفوذ روحانیت مخالف تأمین نمی کرد.

در دوران شاه و زیر چشمان تیزبین ساواک، حسینیه ارشاد ساخته شد و به یکی از مهمترین مراکز جلب بسیاری از جوانان به دین اسلام بدل گردید. آیت الله مطهری و دکتر علی شریعتی در این حسینیه میدان گسترده ای برای تبلیغ علیه مارکسیسم و به سود اسلام داشتند. مدرسه سپهسالار هم که در اختیار دانشکده الهیات گذاشته شده بود، به مرکز دیگری مانند حسینیه ارشاد بدل گردیده بود، البته در مقیاسی بزرگتر، و آیت الله مطهری در این دانشکده گرداننده اصلی بود.

روحانیت مبارز ضد سلطنت، از مجموعه این امکانات که

گسترده‌ترین آن، مساجد در سراسر کشور، در شهرها و روستاها، بود، برای تبلیغ در جهت نظریات خود و جلب مردم عادی بهره‌گیری می‌کرد. بازار سنتی که از سیاست اقتصادی شاه، به این جهت که شاه همه امکانات تجارت خارجی را که سودهای فراوان داشت در اختیار برگزیدگان نظام گذاشته بود، ناراضی بود، به این تلاشهای روحانیت کمکهای مالی فراوانی می‌رساند.

نقطهٔ اوج امکانات سیاسی برای به میدان آمدن روحانیون انقلابی که آیت الله خمینی در پیشاپیش آنان قرار داشت، تصویب قانون واگذاری حقوق برون مرزی به نزدیک به هشتاد هزار نفر آمریکایی مقیم ایران بود. این سرسپردگی شاه به اربابان آمریکایی اش سیل بسیار گستردهٔ ناخشنودی را در میان وسیعترین اقشار مردم روان ساخت. نه نیروهای چپ و نه نیروهای ملی (جبههٔ ملی) امکان اعتراض به این خیانت بزرگ را در پهنای جامعه نداشتند. تنها این امکان در دست روحانیت مبارز بود که در مصونیت مسجد و حوزه های علمیه می‌توانستند صدای اعتراض را بلند کنند و بلندگوی ناخشنودی اکثریت مردم گردند.

کشتار وحشیانهٔ تظاهرات اعتراض آمیز مردم در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، و سخنرانی تاریخی آیت الله خمینی در مدرسهٔ فیضیهٔ قم علیه «کاپیتولاسیون»، که منجر به تبعید ایشان به ترکیه گردید، آیت الله خمینی را در جایگاه برجسته‌ترین شخصیت جبههٔ گستردهٔ مبارزان ضد شاه نشانده.

## نقش عراق در گسترش جبههٔ مبارزان مسلمان ایران

رهبری عراق از شکستی که شاه در پی پشتیبانی همه جانبه از جبههٔ کردهای [عراق\*] بر او وارد ساخت، و او را مجبور به پذیرش پیمان ۶ مارس ۱۹۷۵ (۱۵ اسفند ۱۳۵۳) در الجزیره نمود، بسیار ناراضی بود و به همهٔ مخالفان رژیم شاه در عراق، با در اختیار گذاشتن رادیوی ویژه، امکان تبلیغ علیه شاه را می داد. همانگونه که می دانیم، سپهبد بختیار و فریدون کشاورز هم مدتی از مهمانان عراق بودند که از رادیو بغداد علیه رژیم شاه تبلیغ می کردند.

در پیوند با همین سیاست، رهبری عراق با درخواست آیت الله خمینی برای رفتن و ماندن در نجف موافقت کرد، و در زمینهٔ ارتباط ایشان با ایران، مانع تراشی نمی کرد. با بهره گیری از این امکان، مبارزان مسلمان توانستند بیانیه های سیاسی آیت الله را به سرعت به ایران آورده، آن ها را در دهها هزار تیراژ تکثیر کرده، و به تمام مساجد بفرستند. رادیو «پیک ایران» هم، تا پیش از تعطیل در سال ۱۳۵۵، این نوارها را پخش می کرد و به گوش میلیونها شنونده می رساند.

بدین ترتیب روحانیت شیعه به رهبری آیت الله خمینی در جایگاه بدون منازع رهبری انقلاب مستقر گردید.

اکنون بایدها نبایدهای این واقعیت را در زمینهٔ به انجام رسیدن شعارهای انقلاب بررسی کنیم.

در پیش گفته شد که شعارهای جبههٔ اسلامی نیروهای انقلابی

«استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» بود. پس از پیروزی انقلاب، آیت الله خمینی با ارزیابی آن به عنوان «انقلاب پابره‌نه‌ها»، شعار «عدالت اجتماعی» را به آن افزود. ولی آیا این دو شعار «آزادی و عدالت اجتماعی» مورد پذیرش همه رهبران جبهه اسلامی نیروهای انقلابی هم بود؟

در این باره، نویسنده در گفتگویی که با پرسش کننده مسلمان مدافع سرسخت جمهوری اسلامی داشت و به صورت کتاب «گفتگویی با تاریخ» منتشر گردید در این زمینه نظر را چنین بیان کرده ام:

در کشور ما در پی هزاران سال فرمانروایی خودکامگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، و بیش از صد سال حکومت سلسله قاجار که با بی‌لیاقتی اش راه را برای راهبایی سلطه‌گرانه امپریالیستهای روس و انگلیس هموار ساخت، و دوش به دوش آن فرمانروایی بدون رقیب آیین اسلام که می‌توان آن را ریشه نبودن بردباری برای دگراندیشان دانست، پرداختی به کلی متفاوت با هندوستان داشت.

«گفتگو با تاریخ»، چاپ اول، ص ۵۸۴

امام می‌خواست آیین اسلام را در تمام جوانب آن پیاده کند ولی نشد، عمرش وفا نکرد.

اینکه او همواره می‌گفت: انقلاب ما انقلاب پابره‌نه‌هاست همان مفهوم انقلابی اسلام است. هنگامی که این ویژگی از مذهب اسلام گرفته شود ایجاد محدودیت آن باقی می‌ماند. البته این را ناگفته نگذاریم که در طول تاریخ پشتیبانی اسلام از «پابره‌نه‌ها» تنها در شعار باقی ماند و هرگز به پرچم مبارزه برای رسیدن به این آماج پرارزش گامی برداشته نشد، چرا؟ اگر بخواهیم پاسخ این پرسش را بیابیم می‌توانیم به بسیاری پرسشهای دیگر هم پاسخ بدهیم.

همانجا، ص ۵۸۵-۵۸۶

به کلامی دیگر، اسلام هنگامی که در جایگاه حاکمیت بر جامعه قرار دارد، اگر از شرایط بسیار استثنایی کوتاه مدت تاریخی بگذریم، نه تنها برای آزاداندیشان غیر مذهبی بلکه حتی برای دگراندیشان مسلمان

که ارزیابی دیگری از برخی برداشتهای اجتماعی دارند، آزادی قائل نیست.

حتی برخی از بالاترین مقامات حکومت اسلامی نه تنها برای دگراندیشان مذهبی کوچکترین حقی قائل نیستند، که برای شصت میلیون نفر مردم ایران که اکثریت آنان مسلمان و شیعه و هوادار جمهوری اسلامی هم هستند، کوچکترین حقی جز «حسن» اطاعت برده وار از روحانیون قائل نیستند.

آیت الله یزدی رئیس قوه قضاییه در دیدار با قضات و کارکنان سازمان قضایی نیروهای مسلح گفته است:

سیاست، حکومت و ولایت اسلامی در شأن روحانیت  
جامع شرایط است و غیر روحانی حق ندارد در سیاست دخالت کند.  
روزنامه «سلام»، ۱۹ تیر ماه ۱۳۷۶

این موضعگیری مافوق ارتجاعی آقای یزدی را برابر گفته امام می گذاریم:

آن وقت‌ها شیطنت این بود که سیاست از مذهب جدا است و بسیار ضربه به ما زدند و ما بسیار ضربه خوردیم و آنها هم بسیار نفع بردند. این مطلب شکست خورد. حالا می گویند سیاست حق مجتهدین است یعنی در امر سیاسی ایران پانصد نفر دخالت کنند و باقی شان بروند سراغ کارشان. یعنی مردم بروند سراغ کارشان و هیچ کاری به مسائل اجتماعی نداشته باشند و چند نفر پیرمرد بیایند و دخالت کنند. این از آن توطئه سابق بدتر است برای ایران.  
روزنامه «سلام»، ۱۹ تیرماه ۱۳۷۶

اینگونه به نظر می رسد که «یزدی» و همفکران او، که اکنون حاکمیت جمهوری اسلامی را در دست دارند و از ولایت مطلقه فقیه حمایت می کنند و هوادار برداشتن کلمه «جمهوری» از نام کشور هستند، هنگام گفتگو درباره قانون اساسی همین پیشنهادها را کرده و

با بخش‌های حقوق سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مردم مخالفت کرده‌اند، و امام خمینی به آنان پاسخ داده است.

در مورد عدالت اجتماعی هم چنین است که اسلام با مالکیت، هر اندازه کلان باشد، هیچ مخالف نیست، و از ثروت، هر قدر هم که زیاد انباشته شده باشد، دفاع می‌کند، بدین شرط که از راه مشروع به دست آمده باشد. برای مشروع جلوه دادن سرمایه‌های کلان انباشته شده هم کلاه‌های شرعی بسیار ساخته و پرداخته شده است. بانکداری اسلامی هم نمونه بسیار روشنی از این کلاه‌های شرعی است.

در همه دنیای غیراسلامی و بسیاری از کشورهای اسلامی هم مردم اندوخته خود را در صندوقهای پس انداز و یا به صورت درازمدت در بانکهای دولتی و یا خصوصی و یا نزد صرافان می‌گذارند و هر ماه سودی در مقابل آن می‌گیرند. در بانکهای جمهوری اسلامی هم عیناً همین جور است. چرایکی سود مشروع، و دیگری ربا یعنی سود نامشروع است؟ در زمینه عدالت اجتماعی هم از همان اولین روز پیروزی انقلاب، در میان رهبران جمهوری اسلامی دو قطب کاملاً متضاد به وجود آمد. در یک قطب آیت الله خمینی و گروه کوچکی از روحانیون و غیرروحانیون وابسته به او، و در قطب دیگر اکثریت روحانیون و غیرروحانیون و بازاریان با نفوذ جا گرفتند، که شدیداً با هرگونه عدالت اجتماعی دشمنی داشتند، و آن را نوعی کمونیسم می‌دانستند. به عنوان نمونه، در دوران جنگ که مهندس موسوی نخست وزیر برای جلوگیری از غارت بیش از اندازه بازاریان و دلان در زمینه رساندن واجب‌ترین نیازهای زندگی توده مردم کم درآمد، کالا برگ (کوپن) را به جریان انداخت و از این راه به میزان زیادی رشد تورم را کند کرد، فریاد گروه مخالفان بلند شد که کوپنیسم همان کمونیسم است.

از هواداران عدالت اجتماعی هم با گذشت زمان و پیدایش شرایط تازه کم کم شماری به جبهه بازار آزاد پیوستند و شماری هم مانند دکتر بهشتی و محمد منتظری و اکثریت هفتاد و دو نفری که در انفجار حزب

جمهوری اسلامی کشته شدند از همین جبهه بودند. درگذشت آیت الله محمود طالقانی هم که از برجستگان جناح هوادار عدالت اجتماعی بود این جبهه را خیلی ناتوان کرد.

برخی از نزدیکان آیت الله خمینی هم که در مورد لزوم عدالت اجتماعی و ایجاد یک جامعه خالی از ثروت اندوزان بسیار دوآتشه بودند، پس از چندی اجراکننده سیاستی شدند که به طور بی سابقه‌ای راه را برای ثروت اندوزان باز کرد و توده های میلیونی مردم را به فقر سیاه نشاند. آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی، آن روزها که هوادار عدالت اجتماعی بود، چنین می گفت:

خدا می داند آن روزی که بتوانیم توی این مملکت مسأله مسکن را حل کنیم، مسأله استضعاف را حل کنیم و با اجرای اصل ۴۹ قانون اساسی این گردن کلفت ها را اموال نامشروعشان را از توی حلقشان بیرون بیاوریم و حتی از مهریه زانیشان پس بگیریم و با همه اینها بتوانیم حرفهایمان را به دنیا بزنیم، کاری را هم که کرده ایم ارائه بدسیم آن روز، روز اسلام و انقلاب است.»

نماز جمعه اول آبان ۱۳۶۱

هنوز در این کشور هستند کسانی که به نام اسلام از میلیاردها دفاع می کنند.

نماز جمعه ۶ اسفند ۱۳۶۲

این احتمالی است که ما و دولت کنونی نتوانیم اسلام را در زمینه اقتصادی پیاده کنیم. پیامبر اکرم هم نتوانست اسلام را آن طور که می خواست پیاده کند، حضرت امیرالمؤمنین هم که ما شاگرد او هم نیستیم نتوانست اسلام را پیاده کند. ولی اگر مردم اسلام واقعی را بشناسند، آن را بالاخره پیاده خواهند کرد.

نماز جمعه ۱۴ اسفند ۱۳۶۲

حجت الاسلام رفسنجانی در مورد دیدگاههای مختلف در حزب جمهوری اسلامی گفت:

این اختلافها یک واقعیت است. فعلاً بیشترین آن میان کسانی است که معتقد به دولتی کردن کارها هستند و کسانی که معتقدند با دولتی کردن کارها ضرر می‌کنیم و انگیزه ما کشته می‌شود. البته این دو جریان همه مسلمان مخلص هستند و هیچکدام ضد اسلام نیستند. تعبیر دیگری می‌گوید: سه جریان در حزب وجود دارد. به هر حال من حاضرم با خیال راحت با هر جریان کار کنم و معتقدم هرکدام از اینها با مشکلی برخورد کردند خود را تعدیل می‌کنند چرا که اساس این کار همه بر اسلام است.

آقای رفسنجانی در دیدار با جمعی از روحانیون عضو حزب جمهوری اسلامی — روزنامه کیهان ۸ دی ماه ۱۳۶۳

همانگونه که می‌دانیم، در هشت سال ریاست جمهوری آقای رفسنجانی، با پیروی از توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول که بلندگوی جهانی سرمایه‌داری آزاد است، میلیاردرها هر روز میلیاردتر و توده‌های گسترده مردم به ویژه زحمتکشان به فقر سیاه دچار شدند. با یک نمونه دیگر این گفتمان را به پایان می‌بریم.

آنهایی که حاضرند به قیمت پولدار شدن خودشان به قیمت افلاس و بیچارگی مردم، خود را و کیسه خود را انباشته کنند، اینها دشمن انقلاب هستند و دشمن همیشه شمشیر به دست نمی‌گیرد و اسلحه نمی‌بندد، دشمن سخت و سنگین تر از آن است که اساس نظام جمهوری اسلامی را با این روشها و با این اخلاقیات متزلزل کند. آقای خامنه‌ای، نماز جمعه ۲۸ فروردین ۱۳۶۰

مسئلاً آقای خامنه‌ای برای این پرسش که: شما در ۸ سال ریاست جمهوری و بیش از ده سال رهبری جمهوری اسلامی ایران علیه این دشمن سنگین چه کرده اید؟ هیچ پاسخی نخواهد داشت.



## قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

این قانون که می‌بایست زندگی جامعه را در همه زمینه‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و همزیستی مسالمت‌آمیز اجتماعی ممکن سازد و زورگویی فردی و گروهی را در همه این زمینه‌ها غیرممکن سازد، متأسفانه مجموعه‌ای است از یک رشته اصول پرتناقض که سرنوشت همه مسائل زندگی ملت را به دست چند ده نفر روحانی که مجلس خبرگان را تشکیل می‌دهند، می‌سپارد و امکان بهره‌گیری مردم را از تمام حقوقی که در فصل سوم برای مردم در نظر گرفته شده است در دست آن چند ده نفر روحانی می‌گذارد و با اختیارات بدون مرزی که این گروه کوچک دارند، ممکن است آن را به کلی ناممکن سازد. در دو اصل ۱۰۷ و ۱۰۸ قانون اساسی درباره وظایف و اختیارات مجلس خبرگان چنین می‌خوانیم:

اصل ۱۰۷: تعیین رهبری به عهده خبرگان منتخب مردم است. خبرگان رهبری درباره همه فقهای واجد شرایط مذکور در اصول پنجم و یکصد و نهم بررسی و مشورت می‌کنند. هرگاه یکی از آنان را اعلام به موضوعات و احکام فقهی با مسایل سیاسی و اجتماعی یا دارای مقبولیت عامه یا واجد برجستگی خاص در یکی از صفات مذکور در اصل یکصد و نهم تشخیص دهند، او را به رهبری انتخاب می‌کنند و در غیر این صورت یکی از آنان را به عنوان رهبر انتخاب و معرفی می‌نمایند. رهبر منتخب خبرگان، ولایت امر و همه مسؤولیت‌های ناشی از آن را به عهده خواهد گرفت.

اصل ۱۰۸: قانون مربوط به تعداد و شرایط خبرگان، کیفیت انتخاب آنها و آیین نامه داخلی جلسات آنان برای نخستین دوره باید به وسیله فقهای اولین شورای نگهبان تهیه و با اکثریت آراء آنان تصویب شود و به تصویب نهایی رهبر انقلاب برسد. از آن پس هرگونه تغییر و تجدید نظر در این قانون و تصویب سایر مقررات مربوط به وظایف خبرگان در صلاحیت خود آنان است.

صرفنظر از اینکه در متن اصل ۱۰۷، شورای رهبری و رهبر به صورت نامعلوم مخلوط شده است، اختیارات مجلس خبرگان به اندازه‌ای است که این شورا می‌تواند بهره‌گیری از حقوق ملت فصل سوم و فصل ششم را برای مردم غیرممکن سازد.

اصل ششم: در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به اتکاء آراء عمومی اداره شود، از راه انتخابات، انتخاب رئیس جمهور، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اعضای شوراها و نظایر اینها، یا از راه همه‌پرسی در مواردی که در اصول دیگر این قانون معین می‌گردد.

درست است که در اصل ۱۰۷، خبرگان را هم باید مردم انتخاب کنند اما اصول دیگر مربوط به اختیارات رهبر در تعیین اعضای ۶ نفری فقهای شورای نگهبان و اختیار شورای نگهبان در تفسیر تمام اصول قانون اساسی و نظارت بر همه انتخابات و از جمله انتخابات خبرگان و حق این شورا در تعیین صلاحیت کسانی که می‌توانند به عنوان عضو مجلس خبرگان انتخاب شوند، امکان برخورداری از حقوقشان به پوچ مبدل می‌سازد.

با در نظر گرفتن وظایف و اختیارات رهبر که در اصل یکصد و دهم آمده است، همه سازمانهای اجرایی کشور، دولت و مجلس شورای اسلامی در ظاهر دارای استقلال هستند اما در واقع مجری بی‌قید و شرط «ولی فقیه»، یعنی رهبر، می‌باشند.

بهره‌گیری از حسن انتخاب در بخش‌های گوناگون برای مردم تنها «پوششی» است برای گونه‌دگرایی از نظام خودکامه.

## پایان جنگ، پذیرش دردناک قطعنامه<sup>۵۹۸</sup>، و قتل عام زندانیان سیاسی

در روز بیست و هفتم تیرماه ۱۳۶۷، نزدیک به ۸ سال پس از آغاز جنگ، رهبری جمهوری اسلامی، بدون قید و شرط قطعنامه<sup>۵۹۸</sup> شورای امنیت درباره آتش بس را پذیرفت، و طبق بیانیه ای که آیت الله خمینی در بیانیه ای که به این مناسبت منتشر ساخت، پذیرش این قطعنامه، آنهم تنها یک هفته پس از روزی که او اعلام بسیج عمومی کرده بود، دردناک تر از نوشیدن جام زهر بود.

به راستی پذیرش این قطعنامه، پس از آنهمه تلفات انسانی و مادی، صدها هزار کشته، دهها هزار اسیر، و جانباз و نزدیک به یک هزار میلیارد خسارت، آنهم پس از سالها امید و آرزوی رسیدن به کربلا و نجف و سرنگون کردن متجاوز، بیش از اندازه تصور برای رهبری جمهوری اسلامی و مردمی که سالها زیر تأثیر تبلیغات نادرست، علی رغم همه گونه دشواری های زندگی و از دست دادن عزیزان خود امید به پیروزی داشتند، دردناک بود.

از سوی دیگر، پذیرش این قطعنامه درستی پیش بینی های حزب توده<sup>۵</sup> ایران در سال ۱۳۶۱ را («دنیا» شماره ۲ سال ۱۳۶۱، و «پرسش و پاسخ»، آبان ماه ۱۳۶۱)، که در آنها ادامه دادن به جنگ را برای جمهوری اسلامی فاجعه بار ارزیابی کرده بود، ثابت نمود.

ناخشنودی بسیار گسترده از این فاجعه، که نه تنها تعداد وسیعی از توده<sup>۵</sup> مردم بلکه بسیاری از ارتشیان و پاسداران را نیز دربر می گرفت، رهبری جمهوری اسلامی را از پی آمدهای احتمالی این ناخشنودی هراسان ساخت.

درد برآورده نشدن امیدها و آرزوها، و ترس از مردم، رهبری جمهوری اسلامی را بر آن داشت که به یکی از سیاه‌ترین اقدامات انتقام‌جویانه علیه مخالفان اسیر در زندانها دست زند.

در ماههای مرداد و شهریور و مهر، قتل عام زندانیان سیاسی از گروههای وابسته به حزب توده ایران، سازمان فداییان خلق (اکثریت و اقلیت) و سازمان مجاهدین خلق در زندانهای تهران و شهرستانها انجام گرفت. شمار درست اعدام شدگان معلوم نیست. گفته می‌شد که بیش از سه هزار نفر بوده است. در نشریات خارج از کشور نام بیش از یک هزار و سیصد و پنجاه نفر با ذکر وابستگی سازمانی شان منتشر شد. از افراد حزب توده ایران نزدیک به یکصد نفر اعدام شدند. در میان این اعدام شدگان، در کنار اعضای رهبری و مسؤولان درجه بالای حزب، نام افراد ساده ای هم دیده می‌شود که دوران سه چهار سال محکومیت زندانشان سر آمده بود و به علت اینکه حاضر نبودند نفرت نامه علیه حزب توده بنویسند هنوز در زندان مانده بودند.

گفته شد که کمیسیونی مرکب از آقای خامنه ای، رئیس جمهور، آقای رفسنجانی، رئیس مجلس شورای اسلامی، آیت الله موسوی اردبیلی رئیس قوه قضاییه، مهندس موسوی نخست وزیر، و وزیر اطلاعات فهرست اعدام شوندگان را آماده کرده و به تصویب آیت الله خمینی می‌رساندند. این را هم بیافزاییم که اعضای رهبری حزب توده ایران در سال ۱۳۶۵ در دادگاه محکوم به اعدام شده بودند، ولی اعدام نشدند. به آنها گفته شده بود که این حکم را به حال تعلیق درآورده اند و قرار نیست اعدام شوند.

در پیوند با این قتل عام زندانیان سیاسی، تنها فردی از روحانیون که هم دوربینی و هم شهامت مخالفت صریح با آن را داشت آیت الله منتظری بود که در آن زمان از سوی مجلس خبرگان به عنوان جانشین آیت الله خمینی برگزیده شده بود. او در نامه ای به آیت الله خمینی

یادآوری بسیار درست زیر را کرده است:

... راجع به دستور حضرت تعالی مبنی بر اعدام منافقین موجود در زندانها، اعدام بازداشت شدگان حادثه اخیر، ملت و جامعه پذیراست و ظاهراً اثر سوئی ندارد.

ولی اعدام موجودین از سابق در زندانها:

اولاً در شرایط فعلی حمل بر انتقامجویی و کینه توزی می شود، و بعد از این، در شرایط فعلی که با فشارها و حملات اخیر صدام و منافقین، در دنیا چهرهٔ مظلومی به خود گرفته ایم و بسیاری از رسانه‌ها و شخصیتها از ما دفاع می کنند، صلاح نظام و حضرت تعالی نیست که یکدفعه تبلیغات علیه ما شروع شود.

با حکم اخیر حضرت تعالی بسا بی گناه ها و کم گناه ها هم اعدام می شوند، و ما تا به حال از کشتن و خشونت ها نتیجه ای نگرفته ایم جز اینکه تبلیغات را علیه خودمان زیاد کرده ایم.

اگر فرضاً بر دستور خودتان اصرار دارید، اقلاً دستور دهید ملاک اتفاق نظر قاضی و دادستان و مسؤول اطلاعات باشد، نه اکثریت، و زنان هم استثناء شوند به خصوص زنان بچه دار.

و بالاخره اینکه اعدام چند هزار نفر در ظرف چند روز هم عکس العمل خوبی ندارد و هم خالی از خطا نخواهد بود.

البته، آیت الله خمینی کمترین توجهی به این توصیه های انسان دوستانه و درست و سودمند برای حیثیت رهبری جمهوری اسلامی نکرد، و در طول چند ماه هرگونه ملاقات زندانیان را با خانواده هایشان بریدند و گروه گروه به جوخه های مرگ سپردند. آنها پس از ماهها بی خبری، خانواده ها را به گرفتن لباس زندانیان در زندان دعوت کردند. و کینه توزی را تا آنجا رساندند که جسد اعدام شدگان را به خانواده هایشان تحویل ندادند و آنها را در بیابانی در شرق تهران درگودالی دسته جمعی ریخته و با خاک پوشاندند، حتی مادران یک و دو فرزند خردسال را هم کنار گذاشتند.

بد نیست در اینجا خصوصياتی را که «لئونید شبارشین»، مأمور

بلندرتبه<sup>۱</sup> امنیتی و اطلاعاتی اتحاد شوروی در سفارت آن کشور در ایران، در کتاب خود زیر نام «دست مسکو» از آیت الله خمینی ذکر کرده است، بیاوریم. او در صفحه<sup>۱۵۱</sup> اصل روسی خاطرات خود نوشته است:

شخصیت امام خمینی: برایم او یک چهره<sup>۲</sup> خیالی و تعجب انگیز نبود. سیمایی نیرومند، اراده<sup>۳</sup> شکست ناپذیر (خم نشدنی) و دنباله گیر، آهنین هوش، حسابگر و عملی، وابستگی و اعتقاد بدون مزد به عقیده اش، و قابلیت‌های او برای پیروزی عقیده اش هزاران نفر، صدها هزار، میلیونها نفر را به کشتن بدهد، وحشت آور است.

در پیوند با پذیرش دردناک قطعنامه<sup>۴</sup> ۵۹۸ و تصمیم به قتل عام زندانیان سیاسی و موضع گیری روشن آیت الله منتظری با این گونه شیوه های خشونت، دو پرسش برای نویسنده بدون پاسخ است:

۱- برکناری آیت الله منتظری که قرار بود پس از درگذشت آیت الله خمینی رهبر جمهوری اسلامی گردد، با اینگونه برداشت انسان دوستانه<sup>۵</sup> او که به هیچوجه قابل پذیرش برای اکثریت مطلق دست اندرکاران سیاست ایران نبود، بستگی نداشته است؟ برای کسانی که بر پایه<sup>۶</sup> گفته<sup>۷</sup> آیت الله اردبیلی، در نزدیک به ۲۰ سال حکومت بدون منازع خود چهره ای خشن، نفرت انگیز، ترسناک، وحشت آور، غیرقابل انعطاف و، ضد عقل، ضد منطق، ضد فطرت، ضد علم و دانش و ضد اخلاق و انسانیت از اسلام عرضه کرده اند، تحمل رهبری انساندوست و دشمن خشونت و ... چون آیت الله منتظری قابل تحمل بود؟ نه و نه و نه. قابل تصور است که علت اصلی برکناری آیت الله منتظری از مقام نیابت رهبری این اخلاق و روش او بوده است.

۲- آیا احساس مسؤولیت در به درازا کشاندن جنگ فرسایشی و به کشتن دادن صدها هزار جوان برومند و میهن پرست وارد آوردن صدها میلیارد خسارت به اقتصاد کشور و پی آمدهای دردناک آن یکی از علت های اصلی بیماری و درگذشت او نبوده است؟ این که او علیرغم

اظهار نظر بسیار منفی که در وصیت نامه تاریخی خود نسبت به اتحادشوروی داشته است، چند ماه پیش از درگذشتش به رفسنجانی توصیه می کند که در راه بهبود مناسبات ایران و اتحاد شوروی گام بردارند، با این مربوط نبوده است که چرا پس از باز پس گرفتن خرمشهر، به آن همه اصرار اتحاد شوروی درباره پایان دادن به جنگ توجه نکرده بود؟

این دو پرسشی است که پاسخ آن را کسانی مانند آقایان خامنه ای و رفسنجانی خوب می دانند و احتمالاً هرگز به آگاهی مردم نخواهند رساند.

## رشد تناقضات

رشد تناقضات در درون حاکمیت، و رشد خشونت‌ها،

و در پیوند با آن رشد ناخشنودی مردم، رشد بیداری

توده‌های میلیونی مردم به ویژه جوانان

و زنان در حماسهٔ دوم خرداد ۱۳۷۶

### دگرگونی بنیادی افکار عمومی مردم

آیت الله خمینی عمرش وفا نکرد تا ببیند چه دگرگونی شگرفی در افکار عمومی مردم در همان ده سالهٔ حاکمیت جمهوری اسلامی پیدا شده است — دگرگونی‌هایی که در همهٔ زمینه‌های شناخت فکری و اجتماعی و اعتقادات به طور ریشه‌ای با آنچه او آرزو داشت، تفاوت داشت. مهمترین اقداماتی که حاکمیت جمهوری اسلامی در جهت تبدیل جامعه‌ای که از نظام شاه تحویل گرفته بود به یک جامعهٔ اسلامی نمونه که برای امت اسلامی دیگر کشورها سرمشق باشد انجام داد، نتیجه‌ای معکوس به بار آورد. رهبری جمهوری اسلامی، برای اسلامی و یا بهتر بگوییم شیعی کردن جامعه، تصمیماتی گرفت که هر یک، در کنار نمای بیرونی موفقیت آمیز، در درون خود هسته‌های ناخشنودی قشرهایی از مردم را پنهان داشت. هسته‌هایی که می‌توانست در شرایط مساعد رشد کرده و به صورت عوامل مهمی ابراز وجود کند. از این تصمیمات دو تا را یاد می‌آوریم:

در قانون اساسی، احراز مشاغل عالی دولتی برای افراد غیرشیعه

ممکن نیست و به این ترتیب اقلیت سنی مذهب که نزدیک به ۱۰



میلیون نفر از اهالی کشور در کردستان و آذربایجان غربی، خوزستان، بلوچستان و استان نو تأسیس گلستان ساکن هستند، نه تنها از اشغال مقامات عالی در ارتش، سپاه و دولت محرومند، بلکه حتی به اندازه اقلیت های کوچک مذهبی، مانند «ارامنه» (۲ نماینده)، «زرتشتی» (با یکصد هزار نفر، ۱ نماینده)، و «یهودی» (با ۲۵۰۰۰ هزار نفر، ۱ نماینده)، هم حق ندارند. درست است که این اقلیت های اهل تسنن در محل زندگی خود در انتخابات شرکت می کنند ولی بیشتر نمایندگان انتخاب شده در این مناطق هم شیعی مذهب هستند.

تصمیم دوم، اسلامی کردن دانشگاهها بود که در ۲۸ فروردین ۱۳۵۹ به رهبری بنی صدر، رئیس جمهور وقت، رفسنجانی، رئیس مجلس و دکتر حبیبی آغاز گردید و محصول آن دو سال تعطیل همه دانشگاهها و مؤسسات عالی آموزشی و بیرون ریختن همه استادان و دانشجویانی که از صافی بسیار تنگ سوراخ مأموران گزینش رد نمی شدند، و مجبور کردن شماری از همان استادان و دانشجویان، که باقی ماندن در دانشگاه برایشان حیاتی بود، به ریاکاری بود.

جالب اینجاست این اسلامی کردن دانشگاهها ناخشنودی گسترده ای را در بخش بزرگی از جوانان و دانشمندان کشور به وجود آورد و نتیجه آن تا آنجا منفی بود که پس از درگذشت آیت الله خمینی و گذشت نزدیک به ده سال از آن، آیت الله خامنه ای در یک دستور بسیار اکید مجدداً خواستار اسلامی کردن دانشگاهها گردید.

محصول این اقدام و اجرای این دستور اکید رهبری را از زبان یک استاد مسلمان و معتقد دانشگاه اصفهان بشنویم:

«دکتر صلواتی» پس از بحث درباره ضرورت و چرایی طرح مسأله اسلامی شدن دانشگاه، آن هم ۱۸ سال پس از پیروزی انقلاب، متولیان دانشگاه را مخاطب قرار داده، می پرسد:

... شما تا کنون چکار می کردید؟ اکنون هم برای اینکه از قافله

عقب نمانید چند سانتیمتر به طول محاسن مبارک بیفزایید، و برگردان یقه پیراهن را بردارید، و داغی بر پیشانی بگذارید، و چند آیه و حدیث بر تابلوهای صحن دانشگاهها بنویسید، و تمثال مبارک امام (ره) و آیت الله خامنه ای را بزرگتر از پیش به دیوارهای دانشگاهها نصب کنید، و یکی دو مرتبه در سال مراسم دعای کمیل و دعای ندبه را در سالن دانشگاه برگزار کنید، و یا بر سر خانم منشی هایتان به زور چادر ببندازید که همه ببینند که دانشگاه را با یک چادر و مقداری ریش اضافی اسلامی کرده اید. و آنگاه، تصفیه حسابهای شخصی را آغاز کنید، مخالفان را قلع و قمع کنید، حکم بازنشستگی نیروهای متعهد را صادر کنید، و با انواع تهمت و افترا آنها را از دانشگاه برانید. استادان با تجربه و با سواد و شاید انقلابی را با صوابدید حراست و انتظامات و ... بازنشسته کنید، آن وقت به نظر خودتان دانشگاه را اسلامی کرده اید. آقایان شتر را گم کرده اید و دنبال مهار می گردید».

مجله «ایران فردا»، ۲۷ آبانماه ۱۳۷۵ به نقل از مجله «نوید اصفهان»،  
به مدیریت دکتر فضل الله صلواتی، عضو هیأت رئیسه دانشگاه اصفهان

البته این اظهار نظر دکتر صلواتی باعث شد که شورای نگهبان صلاحیت ایشان را برای شرکت در انتخابات مجلس دوره پنجم رد نماید. این شیوه های نادرست «آشنا کردن جوانان با اسلام»، بویژه پس از درگذشت امام و تشدید بی سابقه خودکامگی در حاکمیت کشور، به آنجا رسید که از مرز اعتراض دکتر صلواتی و مجله «ایران فردا» گذشت و هم آیات عظام را در قم به صدا درآورد، و یا بهتر بگوییم، به فریاد درآورد. نمونه گویای این فریاد ناخشنودی از شیوه برخورد حاکمیت با مردم و به ویژه با روشنفکران، زنان و جوانان را به نقل از بخشی از درس خارج آیت الله موسوی اردبیلی در بیست و ششم اسفند ماه ۱۳۷۶ از روزنامه «سلام»، پنجشنبه ۲۸ اسفند ماه ۱۳۷۶، می آوریم:

رسالت سوم، سومین رسالت بزرگ ما تبلیغ اسلام با چهره ای دلنشین و روح بخش و جذاب است. خداوند متعال در قرآن می فرماید: ... خداوند برای شما خواستار آسایش است نه سختی.

ما در زمان خودمان با انجام بعضی عملکردها سبب شده ایم که بیش از سه چهارم افراد جامعه از ما جدا شوند. دانشجویان و دانشگاهیان از ما جدا شده اند، زنها از ما جدا شده اند. جوانها از ما جدا شده اند. چه کسی برای ما باقی مانده است؟

آیا این برخوردهای ما درست بوده است؟ مگر شهدای ما از همین جوانان برنخاستند؟ مگر جبهه ها را اینها پر نکردند؟ مگر مفقودالائرها از میان آنها نبودند؟ مگر دانشگاهها را اینها پر کرده اند؟ مگر غیر از اینها نیروی فعال دیگری در کشور داریم که نسبت به اینها بی اعتنا باشیم و اجازه دهیم اینها با اسلام قهر کنند؟ ما چهره ای خشن و نفرت انگیز، ترسناک، وحشت آور، غیرقابل انعطاف، ضد عقل، ضد منطق، ضد فطرت، ضد علم و دانش، و ضد اخلاق و انسانیت از اسلام ارائه کرده ایم. (تکیه از نویسنده است) چرا اسلام را چنین معرفی کرده ایم؟ اسلام چه کوتاهی و کاستی دارد که چنین معرفی شده است؟ اسلام دین رحمت، سهولت، کمال، زیبایی اخلاق و علم است. ما هم باید اسلام را اینگونه به جهانیان معرفی کنیم. این برای ما یک نقطه ضعف است که از اسلام یک چهره خشن بسازیم و مردم را از دین بیزار کنیم و جوانانی را از دین فراری دهیم.

آیا یک جوان ۱۸ ساله باید مانند یک فقیه هشتاد ساله زندگی کند؟ آیا یک جوان ۱۸ ساله شایسته است که رفتار و کردارش کاملاً مانند یک پیرمرد ۸۰ ساله باشد؟ آیا هر دوره ای از زندگی انسان مقتضیات خاص خود را ندارد؟

گفته شده است که حضرت علی (ع) برای خریدن پیراهن به بازار رفتند و دو پیراهن خریدند. یکی از آن دو پیراهن شیک تر و زیباتر و دیگری ساده تر. حضرت علی (ع) پیراهن زیباتر را به «قنبر» بخشیدند و پیراهن ساده تر را خود برداشتند.

قنبر عرض کرد: شما سرور من هستید و پیراهن زیبا و شیک را بردارید و پیراهن ساده تر را به من بدهید.

علی (ع) فرمودند: تو جوان هستی، تو نشاط جوانی داری، تو دوست داری پیراهن زیبا بپوشی، اما من سالخورده هستم و همان پیراهن ساده برای من کافی است.

خدای ناکرده چنین نباشد که اگر مردم و جوانان، سخنان ما را نپسندیدند، برای حل مشکل آنها را متهم کنیم و بگوییم آنها قدرت درک ندارند، شهوترانند و هوسران هستند، و ... بلکه، باید بجای اینگونه حرف‌ها به خودمان بازگردیم و خودمان را ارزیابی بکنیم و ببینیم چرا جذابیت نداریم و نمی‌توانیم مردم و جوانان را جذب کنیم.

این گفته‌ی روشن، دادخواست معتبری است علیه عملکرد اجتماعی ۱۹ ساله (۵۷ - ۷۶) حاکمیت جمهوری اسلامی و به ویژه عملکرد حاکمیت در ده سال پس از درگذشت آیت الله خمینی.

اکنون این پرسش را باید پاسخ داد که چه نیروهایی در جمهوری اسلامی این «اسلام خشن، نفرت انگیز، ترسناک، ... و ضد اخلاق و انسانیت» را به ۶۰ میلیون مردم ایران که بیشترشان به شیعه معتقد بوده‌اند عرضه کردند؟

واقعیت چنین است که پس از درگذشت غیرمنتظره آیت الله خمینی، یک دگرگونی کیفی در روحانیت حاکم بر کشور پیدا شد. این دگرگونی به این صورت بود که نیروهایی از روحانیت در دو مسأله مهم زندگی اجتماعی، یعنی احترام به رأی مردم و نه رأی «چند تا ملای پیرمرد»، و عدالت اجتماعی، یعنی توجه به «حقوق پابرنه‌ها» در اقلیتی بسیار کوچک افتادند، و قدرت حاکمه به طور انحصاری در دست آن بخش از روحانیت افتاد که مانند آیت الله یزدی، رئیس قوه قضاییه، معتقد بود که در کشور اسلامی غیر روحانیون حق دخالت در سیاست را ندارند. در زمینه دیدگاه‌های اقتصادی نیز ایشان وابسته به بازار کذایی بودند، همان بازاری که با هرگونه محدودیت بر سر راه ثروت اندوزی مخالف بوده و هست.

مجلس خبرگان رهبری، که صرفنظر از چند نفر محدود، از قماش یزدی‌ها و سنگواره‌های قرون وسطایی متحجر از نوع آیت الله خزعلی و امامی کاشانی و جنتی، بودند، با عجله آقای خامنه‌ای را با اعطای

مقام آیت‌اللهی به عنوان ولی فقیه برگزیدند و با تغییر قانون اساسی راه را برای سلطهٔ مطلق آقای رفسنجانی هموار کردند. آیت‌الله یزدی، که در زمان زندگی آیت‌الله خمینی به علت نظریات ضد مردمی اش از حوزهٔ علمیهٔ قم بیرون نیامد، به ریاست مطلق العنان قوهٔ قضاییه، و افزون بر آن، به یکی از مؤثرترین افراد در تعیین خط مشی عمومی رهبری مبدل شد.

همین مجلس خبرگان با تغییر قانون اساسی راه را برای ریاست جمهوری پراقتدار آقای رفسنجانی هموار کرد، و او هم با فراموش کردن آنچه در نماز جمعه دربارهٔ عدالت اجتماعی گفته بود، راه را برای غارت مردم به دست میلیاردرها و تبدیل دلال‌های کوچک و متوسط به برج‌سازان و ... باز نمود، و با برنامه تعدیل اقتصادی طی ۸ سال ریاست جمهوری، در کنار یک رشته کارهای درخشان سازندگی در زمینه‌های گوناگون، با یک رشته اشتباه‌های بزرگ اقتصادی، دهها میلیون نفر از زحمتکشان دستی و فکری و کارمندان دولت را تقریباً به فقر سیاه نشاند و اقتصادی بحران زده با ۵۰ میلیارد بدهی به بانکهای خارجی را برای سلف خود آقای خاتمی به یادگار گذاشت.

این دوران ۸ سالهٔ ۱۳۶۸-۱۳۷۶، دوران حاکمیت بلامنازع «انصار حزب‌الله»، دوران یورش برندگان به خانه‌های مردم، آتش‌زندگان کتابخانه‌ها و ویران‌کنندگان دفاتر نشریات دگراندیشان مذهبی، و یورش برندگان به مجالس یادبود و عروسی بود. و این دارودسته‌های اوباش‌صفت، از سوی عالی‌ترین مقامات جمهوری اسلامی مورد پشتیبانی علنی قرار می‌گرفتند. چندین بار آیت‌الله جنتی، مسؤول «امر به معروف و نهی از منکر»، در نماز جمعه علناً از عملکرد این «گروههای فشار» دفاع نمود.

حتی پس از انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ هم، این دار و دسته‌ها نه تنها به شرارت خود پایان ندادند، بلکه آن را علنی‌تر کرده و از مرز

گذشته، که منحصر به اجتماعات و نشریات مخالف نظریاتشان بود، پا را فراتر نهاده به نماز جمعه‌ها، و گردهمایی‌های دانشگاه و دانشمندان کشاندند. یورش وحشیانه به همایش جراحان کشور یکی از این نمونه‌ها است.

این کردارهای وحشیانه و اوباشانه، مردم را بیدار کرد و خمیرمایهٔ پدیده‌ای بود که آیت‌الله اردبیلی از آن سخن گفته است. اما، این تنها عامل روگردان شدن «جوانان، زنان و دانشجویان و دانشگاہیان» از حاکمیت کنونی نبود. عامل بسیار با اهمیت، به ویژه گسترش بی سابقهٔ تند وسایل ارتباط جمعی و پخش شدن دانستنی‌ها در سراسر گیتی است، که از راه‌های گوناگون به گوش جوانان و دیگر تشنگان دانستن می‌رسید.

برای نمونه یک دانشجو، یا دانش آموز و یا استاد دانشگاه را در میدان این دانستی‌ها زیر چشم می‌گیریم:

اولین و سنگین‌ترین دوگانگی بسیار ژرفی که در گفتار و کردار حاکمیت جمهوری اسلامی به چشم‌های آزاد مردان و آزاد زنان می‌خورد، در پیوند با قانون اساسی جمهوری اسلامی است که آیت‌الله خمینی برای آن ارزش بسیار می‌گذاشت و شاید همهٔ گردانندگان حاکمیت پس از درگذشت امام، در تصویب آن شرکت داشته‌اند. این بار، دیگر مردم به روشنی می‌بینند که حاکمیت جمهوری اسلامی، از یک سو با بوق و کرنا خود را جانشین و پیرو انحصاری آیت‌الله خمینی معرفی می‌کند، و از سوی دیگر عمده‌ترین اصول قانون اساسی را در زمینهٔ حقوق شهروندان، بدون احساس کمترین آرم، زیر پا می‌گذارد و هرجا که ضرورت پیدا کند به سرکوب وحشیانهٔ مردم حق جو دست می‌زند.

از سوی دیگر، آنها هم در نشریات خودمان و هم از رادیوهای بیگانه که برنامه‌های گسترده‌ای از اخبار و رویدادهای سیاسی و علمی و اجتماعی جهان و کشور ما را به زبان فارسی پخش می‌کنند، با

واقعیت‌های دیگری از وجود آزادی برای شهروندان و شیوه‌های بهره‌گیری از این آزادی‌ها آشنا می‌شوند، این واقعیت‌ها را با واقعیت‌های موجود در کشور برابر می‌نهند، به طور طبیعی از آنچه در کشور ما می‌گذرد سرخوردگی شدید پیدا می‌کنند، و برای زندگی دیگری که در آن دست کم همان آزادی‌های در نظر گرفته شده در قانون اساسی، که بسیار محدودتر و کم‌رنگ‌تر از آزادی‌های موجود در کشورهای دموکرات است، احساس تشنگی می‌کنند.

مردم کشور ما در روزنامه‌های پرشماره خودمان می‌خوانند که کارگران و افراد اصناف کشورهای دیگر اتحادیه‌های مستقل صنفی خود را دارند، رهبران‌شان را خودشان انتخاب می‌کنند، و هر از چندی با کارفرمایان دولتی و یا خصوصی، برای منطبق کردن دستمزد، میزان مرخصی سالانه، ساعت کارها و تغییرات به وجود آمده در میدان اقتصاد، وارد گفتگو می‌شوند و در بیشتر موارد کارفرمایان را به پذیرش دست کم بخشی از خواست‌هایشان مجبور می‌کنند.

جوانان، روشنفکران و همه تشنگان آزادی، این امکانات را در برابر آنچه بر کارگران کشور ما می‌گذرد قرار می‌دهند و می‌فهمند و می‌بینند که روزی چندصد نفر از کارگران نفت تهران، به طور کاملاً آرام در جلوی وزارت نفت جمع شده و از مقامات وزارت می‌خواستند که توضیح دهند چرا ماهها از انجام تعهداتی که پذیرفته‌اند خودداری کرده‌اند. در زمانی که کارگران و نمایندگان وزارت مشغول حل مسأله بودند، نیروهای انتظامی به کارگران حمله کردند، و علی‌رغم تذکر و اصرار مقامات وزارت که کارگران حق داشته‌اند، این آقایان که جز زدن و گرفتن و به زندان انداختن مردم بیگناه چیزی نیاموخته‌اند، شمار زیادی از کارگران را زندانی کردند که مدت‌ها از سرنوشت آنان خبری منتشر نگردید.

این رویدادها، که با تحلیل‌های گوناگون از سوی صدا و سیما از یک سو، و روزنامه‌های وابسته به دو جناح در حاکمیت منتشر می‌گردید،

اثر ژرفی در شدت گرفتن ناخشنودی مردم از همه اقشار می گذاشت. در گرماگرم تلاش دولت آقای رفسنجانی برای انجام پیشهادات «صندوق بین المللی پول» و «بانک جهانی»، که دکتر عادل، رئیس بانک مرکزی آن زمان، انجام دهنده اش بود، روزنامه «سلام» در نوشته های مکرر به پیامدهای دردناک این نقشه، که به فقیرتر شدن روز افزون میلیونها و میلیونها زحمتکش و حقوق بگیر می انجامید، اشاره می کرد. یک روز در نماز جمعه، که احتمالاً به امامت خود آقای رفسنجانی بود، شعار زیر داده شد:

«مخالف هاشمی، مخالف رهبر است

مخالف رهبری، دشمن پیغمبر است»

بازداشت و محاکمه بدون حضور وکیل و مخفی آقای عباس عبدی، سردبیر بخش سیاسی روزنامه «سلام»، و محکومیت او به ۶ ماه زندان و ... هم از نمونه های دیگری از شیوه های خودکامگی حاکمیت بود که پس از یک سال معلوم شد که محکومیت بی دلیل بوده و آقای عبدی تبرئه گردید.

این نمونه ها، و ده ها نمونه دیگر در سراسر کشور، مردم را هر روز بیشتر از حاکمیت جمهوری اسلامی دور کرد و آنان را تشنه آزادی و قانونگرایی ساخت.

## تضاد علم و دین

گفتگو میان پیشرفته‌ها و یافته های نوین علمی در همه زمینه های دانش بشری گفتگویی بس دیرین است و بررسی تاریخی آن از چارچوب این نوشته بیرون است. آنچه در این بخش مورد بررسی قرار می گیرد، تأثیر این گفتگو در میان فرهیختگان و اندیشمندان و جوانان تشنه دانش در کشورمان در سالهای اخیر است. در کشورهایی که حکومت های



دینی وجود ندارد، این گفتگو از چارچوب معینی خارج نمی شود، در حالی که در کشور ما ایران، که حکومت دینی برقرار است، همانند دوران استقرار حکومت های دینی در قرون وسطای کشورهای اروپا، این گفتگو به صورت یک تضاد رشد یابنده در میان هواداران نوگرایی در درک دین حاکم، و قشریون که هرگونه نوگرایی در درک و توضیح آنچه در کتاب های دینی آمده است را «بدعت» یا ارتداد می دانند، در می آید و بهتر بگوییم درآمده است.

تا آنجا که آگاهی بسیار محدود نویسنده این خطوط قد می دهد، این گفتگو در دنیای اسلام هم تازگی ندارد. این ادعا را تنها یک سند تاریخی که گفتگوی امام جعفر صادق، امام ششم شیعیان، با دانشمند شیمیدان ایرانی «جابر ابن حیان» است تأیید می کند. درباره اهمیت این سند تاریخی در جای خود بحث خواهد شد.

در یونان دیرین، گفتگو میان پرستندگان خدایان اساطیری و نفی کنندگان این نظریات (دمکریتوس و شاگردانش) هرگز به کشتار نیانجامید. این شیوه در قرون وسطی در اروپا به جنایت بارترین و وحشیانه ترین اشکال میان ارباب کلیسا و دانشمندانی که در پی کشفیات علمی به گوشه ای از نوشته های کتاب مقدس تردید پیدا می کردند، درآمد. چه بسا دانشمندان، مانند «جوردانو برونو» روی آتش سوختند، یا مانند گالیله از ترس آتش و شکنجه های طاقت فرسا، مجبور به نفی اعتقادات و کشفیات خود گردیدند. اما، علی رغم همه این جنایات، که طی آن در سراسر اروپا انسان ها روی آتش سوختند و یا زیر شکنجه های دردناک به قتل رساندند، نتوانستند از پیشرفت دانش بشری و دستاوردهای بزرگ آن جلوگیری کنند. کشف ستاره شناس لهستانی درباره نادرستی ادعای کتاب مقدس درباره گردش کائنات به دور زمین، و اثبات این که زمین به دور خورشید می گردد، اولین ضربه سنگین را به دین وارد ساخت. پیشرفت های دانش بشری در رشته های

دیگر نیز یکی پس از دیگری ضربات سهمگین نیرومندتری به احکام دین وارد ساختند.

دور از واقعیت نیست اگر ادعا کنیم که بزرگترین ضربه ای که پایه‌های اعتقادات دینی را زلزله وار به لرزش درآورد، کشف زیست‌شناس نامدار انگلیسی، چارلز داروین، در سال ۱۸۵۱ بود، که در کتاب او به نام «اصل انواع از راه انتخاب طبیعی» منتشر گردید. برپایه این نظریه علمی، مسأله «خلقت آدم در بهشت» که در همه کتب دینی تورات، انجیل، و قرآن روی آن تکیه شده نادرست است، و ثابت می‌شود که انسان امروزی ما از تکامل چندین میلیون ساله اولین موجود زنده تک سلولی، در شرایط ویژه طبیعی کره زمین آن دوران، به وجود آمده است. کلیساهای اروپا جنگ سختی را علیه این نظریه علمی آغاز کردند که تاریخ آن بسیار گویا و جالب است و در چارچوب این نوشته نمی‌گنجد. کشفیات علمی پی در پی در تأیید نظریه تاریخی داروین، بالاخره کلیسای روم را مجبور ساخت که برای جلوگیری از فرار محققان خود، درستی نظریه داروین را بپذیرد.

اولین بار در سال ۱۹۵۱، یعنی درست یک صد سال پس از انتشار کتاب «اصل انواع از راه انتخاب طبیعی» داروین، پاپ روم، «پیرو دوازدهم»، بخشنامه فصل انسان (مربوط به انسان) را منتشر ساخت که در آن چنین آمده است:

کاتولیک‌ها نظریه تکامل را به عنوان یک فرضیه برای تولید جسم انسان می‌پذیرند با این شرط که آنان بر این باورند که روح انسان به دست خداوند خلق شده و در بدن انسان حلول داده شده است.  
نقل از دائرة المعارف آمریکانا، چاپ ۱۹۸۶، جلد ۸، ص ۵۱۲

شاید شمار کمی از جوانان و دانشجویان به معنی عام «دانش جویان» از این بخشنامه پاپ در ۱۹۵۱، اطلاع نداشته باشند، ولی به احتمال نزدیک به یقین، خبر درج شده در ضمیمه روزنامه «اطلاعات»

با عکس چارلز داروین، که بر سر لوحه قرمز چاپ شده است، خوانده اند. این خبر چنین است:

«پاپ داروین را تبرئه کرد»

پاپ ژان پل دوم اعلام کرد که نظریه تکامل داروین با اعتقادات مذهبی عیسویان مطابقت دارد. به گزارش رسیده از بن خبرگزاری آلمان، پاپ در پیامی برای اعضای آکادمی علوم واتیکان تأکید کرده است که تحقیقات اخیر نشان داده اند که نظریه تکامل بیش از یک فرضیه است.

روزنامه های ایتالیایی نوشتند:

پاپ داروین را تبرئه کرده است. البته پاپ طی پیام خود که منتشر شد، نوشته است نباید این نظریه را از جنبه مادی مورد تأیید قرار داد. به گفته پاپ، کسانی که روح و روان را محصول ماده می دانند از حقیقت به دور افتاده اند.

مفسران، پیام پاپ را امروز یک دگرگونی در کلیسای کاتولیک خوانده اند و آن را با تبرئه گالیله مقایسه کرده اند.

ضمیمه روزنامه اطلاعات، ۸ آبان ۱۳۷۵

اکنون ببینیم چه کسانی «روح و روان انسان را محصول ماده» می دانند.

در اثر مهم مشترک دکتر «مرتضی مطهری» و «علامه طباطبایی» به نام «اصول فلسفه و روش رئالیسم»، در صفحات ۲۷۴ و ۲۷۶ چنین می خوانیم:

مطابق آخرین تحقیقی که از طرف فیلسوف بزرگ اسلامی، «صدرالمتالهین (ملاصدرا)»، به عمل آمده و مورد قبول فلاسفه بعد از او واقع شده: «روح خود عالی ترین محصول ماده است. یعنی مولود یک سلسله ترقی و تکامل طبیعت است.» (ص ۲۷۴)

طبق نظریه این دانشمند هیچ گونه دیواری بین عالم طبیعت و ماوراءالطبیعه وجود ندارد. یعنی ممکن است یک موجود مادی در مراحل تکامل خود تبدیل به موجود غیرمادی شود.

«نفس در آغاز امری مادی و جسمانی است که بتدریج کمال جدیدی حاصل می‌کند و به مرتبهٔ جن و پری و سپس به مرحلهٔ عقل می‌رسد.» (ص ۲۷۶)

اکنون جای نقل پرسش و پاسخ «جابر ابن حیان»\* با امام جعفر صادق است:

امام: حقایق دین هم وقتی ما به آن پی می‌بریم به ما لذت می‌بخشد، چون مشاهده می‌کنیم که کامل و بدون نقص است.  
جابر: ولی این حقایق بر عامه معلوم نیست و آنها نمی‌توانند از فهم آن لذت ببرند.

امام: برای آنکه عامهٔ مردم علم ندارند و بهمین دلیل من از هر فرصت استفاده می‌کنم و به مردم می‌گویم علم بیاموزند.  
جابر: چرا حقایق دین اسلام طوری نازل نگردید که همهٔ مردم آن را بفهمند؟

امام: نه حقایق دین اسلام طوری نازل نگردید که همهٔ مردم آن را بفهمند، بلکه حقایق دین‌هایی که قبل از اسلام از طرف خداوند مقرر شد طوری نازل نگردید که تمام مردم بتوانند به آن حقایق پی ببرند و کسب لذت کنند. ای جابر بدان که دین غیر از حکمت است. در حکمت هرچه گفته می‌شود باید متکی به استدلال باشد، اما دین غیر از یک نظریهٔ فلسفی است.

پیامبر که از طرف خداوند مبعوث شد، دین اسلام را میان مردم رواج دهد این دین را برای تمام افراد بشر آورد نه برای دستهٔ بخصوص که از حیث عقل و فهم برتر از طبقات دیگر هستند و برای هرچیز دلیل عقلانی می‌خواهند. پیامبران دیگر هم که قبل از پیامبر مبعوث شدند دین را برای تمام مردم آوردند نه برای دستهٔ بخصوص که از حیث عقل برتر از دیگران هستند.

این است که پیغمبر ناگزیر بود که حقایق دین را با ساده‌ترین شکل به مردم بگوید و برای ثبوت هر حقیقت دلیل نیابد، برای آنکه عامهٔ

\* جابر ابن حیان طوسی، دانشمند شیمی و پزشک ناندار ایرانی، متولد در شهر طوس در سال ۱۰۰ شمسی و درگذشته در سال ۱۹۴ — (توضیح از رفیق کیانوری)

مردم نمی توانستند به مصلحت هر حقیقت دینی پی ببرند. امروز هم نمی توانند مصلحت تمام حقایق دین را بفهمند. این است که احکام دین برای عقیده مردم نازل شده است نه برای عقل آنها.

مسائل حکمت با عقل انسانی سر و کار دارد و مسائل دین با ایمان مردم. در بین مردم آنهایی را که علم را تحصیل می کنند می توانند بر اثر رشد عقلی که ناشی از علم است به مصلحت حقایق دین پی ببرند و برای آنها که نمی تواند علم را فرا گیرند و عقل خود را کنند و مصلحت حقایق دین را بفهمند همان ایمان کافی است.

پس همان بهتر که افراد عوام فقط ایمان داشته باشند و از اصول و فروع دین اسلام همان را بدانند که از ظاهر استنباط می شود. ای جابر تو که مردی عالم هستی می دانی که منظور از بهشت و جهنم که در کلام خداوند آمده است چیست؟

بر تو پوشیده نیست که مفهوم واقعی بهشت و جهنم چیز دیگری می باشد، ولی آیا تو می توانی آن مفهوم را در ذهن یک عامی جای دهی؟ اگر تو امروز بخواهی مفهوم واقعی بهشت و جهنم را در ذهن یک مرد عامی جای دهی تنها نتیجه ای که می گیری این است که ایمان او را متزلزل خواهی کرد و آن مرد ایمانی را که قبل از توضیح تو از بهشت و جهنم داشت از دست می دهد.

نقل از کتاب مغز متفکر جهان شیعه، ص ۴۰۴ تا ۴۰۷

تردید نمی توان داشت که این دانستنی ها، از راه کسانی که به آن دسترسی داشته اند، با تندی میان گسترده ترین اقشار دانشجویان و دانش پژوهان سراسر کشور پخش شده و برای همه پرسش هایی بدون پاسخ از سوی مقامات جمهوری اسلامی مطرح شده است. گروه های میلیونی مردم از یک سو از اعمال فشارهای چندین ساله پس از پایان جنگ به تنگ آمدند و میلیونها جوان دختر و پسر که در آستانه انتخابات ریاست جمهوری قرار گرفتند، شاهد این واقعیت بودند که در میان روحانیون و غیرروحانی های همگام با آنها، در بسیاری از زمینه های سیاسی، اجتماعی، عدالت اجتماعی، و حتی مسائل دینی تناقضات

آشتی ناپذیر پدیدار شده است. از یک سو، همان گونه که در جریان انتخابات مجلس پنجم همه دیدند، افزون بر اقدام غیرقانونی شورای نگهبان در رد صلاحیت مخالفان روحانی و غیرروحانی، نادرستی های رسوایی در دستبردهای گوناگون به صندوق های رأی انجام گرفت که رسواترین آنها در تهران بود. همه می دانند که در پی خواندن آراء معلوم شد که شمار رأی داده شده به بانو فائزه هاشمی از شمار آرای داده شده به آقای ناطق نوری، رئیس مجلس و نامزد حاکمیت برای مقام ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶ بیشتر شده است و این نشانه شکست فاحشی برای جناح حاکم بود. همه به یاد دارند که یک یا دو روز در اعلان نتایج نهایی رأی گیری توقف پیدا شد و گفته شد که با باطل کردن آراء چند منطقه که در آنها شمار رأی داده شده به بانو فائزه هاشمی خیلی زیاد بود، کار را راست و درست کرده اند: ناطق نوری با ۸۷۹,۸۹۳ رأی و بانو فائزه هاشمی ۸۵۲,۶۹۲ رأی. چیزی که دستکاری به سود ناطق نوری را از تردید به یقین نزدیک می کند، این است که فاصله میان رأی ناطق نوری نفر اول فهرست نامزدان جامعه روحانیت مبارز تهران و دیگر گروههای همسو با آن، با نفرات بعدی این فهرست بیش از ۱۵۰,۰۰۰ (یک صد و پنجاه هزار) رأی است، و شمار آراء افراد دیگر فهرست نامبرده کاملاً طبیعی به نظر می رسد: ابوترابی ۸۵۲,۶۹۲ رأی،\* دکتر شیبانی ۶۶۵,۰۹۱ رأی، بانو دستجردی ۵۵۸,۷۱۰ رأی و ....

نشانه دیگر، که نمودار کم علاقگی مردم است، برابر نهادن شمار آرای داده شده در انتخابات مجلس پنجم، و انتخابات یک سال و نیم پس از آن برای ریاست جمهوری، است. در انتخابات مجلس پنجم، از

\* در اصل متن، این رقم عیناً مشابه تعداد آرای فائزه هاشمی آورده شده است که به نظر درست نمی رسد — ویراستار.

شهروندان استان تهران ۲،۴۴۴،۴۱۵ نفر رأی دادند، اما در انتخابات ریاست جمهوری یک سال بعد، آقای خاتمی با ۴،۵۷۵،۱۳۹ رأی، ۷/۷۵ درصد آرای تهران، و آقای ناطق نوری با ۹۸۲،۹۲۲ رأی، تنها ۳/۱۶ درصد آرا مردم تهران را به دست آورد، و این رقم کمی بیش از رأیی است که در انتخابات مجلس پنجم به او داده شد.

با در نظر گرفتن این واقعیت که شهروندان تهران در زمینه شمار باسوادان، دیپلمه‌ها و دانشگاه‌دیدگان، نسبت به سراسر کشور پیشرفته‌تر و در زمینه آگاهی سیاسی و آشنایی با آنچه در دنیا و کشورمان می‌گذرد به طور محسوس جلوتر هستند، ارقام بالا نشان دهنده این واقعیت هستند که «حاکمیت جمهوری اسلامی» از بالاترین مقام گرفته تا پایین تا چه اندازه روی پایه ناتوان و کم شماری از توده مردم قرار گرفته‌اند.

\*\*\*

پیش از آنکه به حماسه دوم خرداد ۱۳۷۶ بپردازیم، بهتر است دوباره به دو موضوع گرهی که در پیش از آن یاد کردیم، برگردیم. شدت گرفتن تضاد در میان روحانیون و تناقض علم و دین و تأثیر این دو فرایند روی مردم، که اولی در میدان دین و سیاست، و دین و حکومت، و دومی در زمینه ناب مسائل دینی است.

در زمینه دین و سیاست، مبارزه میان جناحی که مانند آیت الله یزدی، رئیس قوه قضائیه، عقیده داشتند تنها روحانیون مجتهد حق دخالت در سیاست و رهبری جامعه را دارند و نماینده این گروه هم ولی فقیه است که در مقام رهبری مطلقه جامعه قرار می‌گیرد، از یک سو، و کسانی که با اعتقاد محکم به اسلام عقیده دارند که باید دین را از سیاست و حکومت روزمره جدا کرد و سیاست و اداره کشور را به برگزیدگان مردم که در انتخاباتی بی غل و غش از صندوق‌های رأی بیرون می‌آیند، واگذار کرد، از سوی دیگر،

روز به روز شدت پیدا کرده و اکنون هم در کشمکش بسیار شدیدی که میان دو جناح در جریان است، هر روز شدت بیشتری پیدامی کند. جناح محافظه کار، تا آنجا چهار نعل در نظریات قرون وسطایی خود پیش تاخته که نه تنها برای ملت ایران فلسفهٔ «ولایت مطلقهٔ فقیه» که چند ده نفر نمایندهٔ روحانی عضو مجلس خبرگان برمی گزینند، پایهٔ شیوهٔ اداره کشور پیشنهاد شده است، بلکه با برگزیدن نام پرطمطراق «ولی امر مسلمین جهان» برای بیش از یک میلیارد نفر مسلمان چهاره قارهٔ جهان فرماندهٔ تام الاختیار برگزیده و با بوق و کرنا در تبلیغات صدا و سیما و در نمازهای جمعه و در هر گردهمایی که به هر مناسبت تشکیل شود به خورد مردم می دهند.

هم در میان روحانیون و هم در میان مسلمانان معتقد غیر روحانی بسیاری هستند که با اصل «ولایت فقیه» و ادارهٔ کشور به دست روحانیون موافق نیستند، اما نمی توانند نظریات خود را مانند مهندس بازرگان بدون ترس از پیامدهای ناگوارش بیان کنند. برجسته ترین روحانیون انتقاد کننده از شیوهٔ کار حاکمیت — آیت الله منتظری، آیت الله آذری قمی و آیت الله موسوی اردبیلی — انتقادات خود را طی بیانیه ای منتشر کرده اند. عکس العمل حاکمیت نسبت به آیت الله منتظری، که مسلماً معتبرترین و پرهوادارترین روحانی، و از لحاظ فقاقت در جامعهٔ شیعه بی همتا است، بسیار دشمنانه و شدید بود. حاکمیت، در عکس العمل به تظاهرات هواداران او، کار را به زندانی کردن این شخصیت برجستهٔ دنیای شیعه در منزلش، زندانی کردن بستگانش، و تهدید به محاکمه و زندانی کردن خود او رسانید — کاری که نشانهٔ روشنی از احساس ضعف و زبونی حاکمیت کنونی کشور می باشد. در مورد آیت الله موسوی اردبیلی، که انتقادات بسیار تندش به عملکرد حاکمیت جمهوری اسلامی را پیش از این نقل کردیم، تاکنون هیچ موضعگیری علنی صورت نگرفته است.

افزون بر اینها، روحانیان جوانی مانند حجت الاسلام یوسفی



اشکوری و حجت الاسلام سعیدزاده، و غیر روحانی هایی مانند دکتر سروش، دکتر پیمان، دکتر ابراهیم یزدی دبیرکل نهضت آزادی، مهندس سبحانی، و مهندس بازرگان تا پیش از درگذشتش، با برداشت جناح خامنه ای، یزدی، مهدوی کنی و ... بکلی مخالف بوده و نظریاتشان را با صراحت در مقالات و سخنرانی ها، که گاهی با کتک خوردن از دست گروه اوباش انصار حزب الله پایان می یافت، بیان داشته اند. این جمله از دکتر سروش بسیار گویا است:

برخی از جناح های سیاسی در روزنامه ها چیزی برای نوشتن ندارند. به همین دلیل حرف از چپ و راست می زنند. ما هیچ گروه سیاسی به غیر از جناح «طرفدار ولایت» و «مخالف ولایت» در کشور نداریم.  
روزنامه همشهری، ۱۳۷۷/۴/۷

افزون بر این گروه، مخالفان اصلی ولایت فقیه کم نیستند. روحانیون و الامقامی مانند آیت الله طاهری، نماینده امام خمینی و رهبری جمهوری اسلامی و امام جمعه اصفهان، که در کنار پذیرش اصل ولایت فقیه، با عملکرد حاکمیت کنونی که پس از درگذشت آیت الله خمینی قدرت را به دست گرفته است، شدیداً مخالف هستند و به همین دلیل هم بارها مورد بی احترامی اوباش انصار حزب الله قرار گرفته اند. این ها نشان می دهد که تضاد و تناقض در برداشت از مسأله اسلام و سیاست، هم در درون روحانیت و هم در میان غیر روحانی های معتقد، در حال رشد جدی است و هر روز بیشتر نمایان می شود.

### تضاد در برداشت از مفاهیم قرآن

در بخش «تناقض علم و دین» گفتیم که پیشرفت دانش بشری، به ویژه تأیید نظریه داروین در مورد پیدایش انسان از راه تکامل، انتشار کتاب «لاپلاس»، ریاضیدان نامدار فرانسوی، به نام مکانیک سماوات،

و کشف تئوری کوانتوم به وسیله فیزیکدان نامدار آلمانی، «ماکس پلانک»، و ... در اروپا و آمریکا، نوشته های کتب دینی عهد قدیم و عهد جدید، تورات و انجیل، را مورد تفسیر و درستی آنها را مورد تردید جدی قرار داد. در این زمینه پژوهش های بسیاری به دست دانشمندان مسیحی و غیرمسیحی انجام گرفته که متأسفانه نویسنده به آنها دسترسی ندارد. ولی چند اطلاع کوچک که از اینجا و آنجا به دست آمده، بسیار گویا است. در دائرةالمعارف آمریکانا، چاپ ۱۸۸۵، جلد سوم، ضمیمه ۶۴۲، درباره انجیل، کتاب مقدس مسیحیان، چنین می خوانیم:

اولین نسخه انجیل که با متن کنونی مطابقت دارد از سال ۳۶۷ میلادی است. پیش از این در کلیساها از چهار نسخه انجیل و نامه سنت پاول که تاریخ آن ۲۰۰ میلادی است، اطلاع داشتند. نویسندگان چهارگانه انجیل: ژان، لوک، بتا، و مارک بودند و این انجیل ها به زبان یونانی بوده اند. پیش از پیدایش این انجیل های چهارگانه، گفته های مسیح که زبان به زبان نقل می شده به احتمال زیاد به زبان «آرامی» بوده است. بعداً به زبان یونانی در قالب انجیل درآمده است.

مسلم است که طی چند سده رونویسی ها و نقل زبان به زبان غلطها و تغییرات زیادی (احتمالاً اضافات زیادی) در متن انباشته شده است.

در قرن نوزدهم بسیاری از پژوهندگان بنام و معتبر، به ویژه در آلمان، به این نتیجه رسیدند که عیسی مسیح اصلاً وجود نداشته و تاریخچه های ایجاد شده درباره او تخیلات کسانیه است که از یهودیت بریده بودند.

درباره دین یهود در همان دائرةالمعارف آمریکانا، جلد سوم، صفحه ۶۷۹، چنین می خوانیم:

در وجود موسی پیامبر یهود تردید وجود دارد. موسای مفروض، به قوم خود یکتاپرستی نیاموخت، او «یهوه» را به

عنوان خدای قوم یهود به قوم خود آموخت. «یهوه» خدای قوم یهود خدای حسودی بود که وجود خدایان دیگر پیش از خود را نمی پذیرفت.

«یرمیسا» یکی از پیامبران یهود در کتاب خود نوشته است که او به چشم خود دیده است که «یهوه» پیشاپیش لشگریان کوروش، پادشاه ایران از راه «بابل» برای تسخیر اورشلیم می رفته است و کوروش پس از تسخیر اورشلیم، این شهر را در اختیار یهودیان گذاشت. در دوران میانی شکل یابی کیش یهود، یهودیان بر این باور بودند که «یهوه» تنها خدای قوم یهود است نه خدای همه اقوام. آنها بر این باور بودند که «یهوه» قوم یهود را فرمانروای جهان خواهد کرد. و این باور برتری «یهوه» خدای یهود را بر خدایان دیگر نشان می دهد.

مسأله تعیین زاد روز عیسی مسیح و ارتباط آن با شب یلدا از اعیاد دیرین ایرانی ها:

یلدا یک واژه «آرامی» است به معنای «زادن» و شب یلدا به معنای «زادشب» است.

در باور ایرانیان قدیم «شب یلدا» که درازترین شب سال است، زاد شب دین آور «میترا» است که از یک دوشیزه در خاور ایران در سی امین سال تأسیس اولین سلسله پارت‌های ایرانی در خاور ایران او را به دنیا آورد. پیام دین آور (مهر - خورشید) چنین است: روشنایی بر تاریکی پیروز خواهد شد. می دانیم که از فردای شب یلدا — اول دی ماه خورشیدی — روزها بلندتر می شوند.

در باور ایرانیان کهن میترا، خورشید، مهر، هر روز سه پیام به مردم روی زمین می فرستند. بامداد، نیمروز و شامگاه. در پیام بامدادی انسان را به تلاش در کاری سودمند و نیک فرا می خوانند و در پیام نیمروز از مردم می خواهد که به دیگران کمک کنند. در پیام شامگاهی از مردم می خواهد که کرده روز خود را بررسی کنند و از نادرستی هایی که در کارشان بوده، پند بگیرند، و در روز آینده از آن دوری کنند.

پرستندگان میترا هر روز چهار بار به میترا، خورشید، مهر نیایش می کردند.

میترا پرستی در دوران جنگهای ایران و روم، در آغاز در میان سربازان رومی رواج یافت. این آیین در سالهای هشتاد پیش از تاریخ کنونی، سراسر امپراطوری روم را فرا گرفت و پرستشگاههای فراوانی که بقایایشان هنوز موجود است، برای میترا ساخته شد.

خوردن انار در شب یلدا که میترا پرستان آن را میوه بهشتی می دانستند از ایران باستان است و هنوز این رسم باقی است در همه آثارى که از میتراپرستان به دست آمده است، همیشه دانه انار در کنار میترا دیده می شود. در طبقه ایی که پرستندگان میترا به پرستشگاهها هدیه می کردند، همیشه دانه ای مانند دانه انار وجود داشته است.

و اما زاد روز عیسی مسیح در پیوند با شب یلدا:

راديو «بی بی سی»، در گفتاری در پیوند شب یلدا در سال ۱۳۷۶، در گفتگویی با یک اسقف مسیحی درباره زاد روز «عیسی مسیح» و پیوندش با شب یلدا پرسش کرد. پاسخ اسقف چنین بود: برای زاد روز عیسی مسیح، هیچ تاریخی وجود ندارد. پس از اینکه عیسویت به دین رسمی امپراطوری روم مبدل شد، چون زاد شب میترا را همه گرمی می داشتند و شب زنده داری می کردند، رهبران مسیحی تصمیم گرفتند زاد روز عیسی مسیح را که مانند میترا «پیام آور پیروزی روشنایی بر تاریکی، داد بر ستم» بود، همان زاد روز میترا بدانند. پس از یکی دو سده، یکی از پایههای روم به نام «لیبره» به این تاریخ گذاری رسمیت داد. (نویسنده شخصاً درباره این مسائل نه پژوهشی کرده و نه آگاهی و دانش قابل گفتنی دارد، و تنها گردآورنده این نوشته ها از اینجا و آنجاست.) نویسنده از آن رو این «گلچین» را به خوانندگان تقدیم کرد که بدانند و آگاه باشند که در جهان، میان اعتقادات واقعی [و خرافات]، بین واقعیت های دینی و خرافه پرستی های دنیایی، فاصله است. بدون تردید بسیاری

از فرهیختگان مسلمان در سطوح گوناگون از این آگاهند و این را هم می‌دانند که در میان نه تنها دانشمندان و پژوهندگان بلکه در میان جوانان، در زمینه واقعیت دین و خرافات گوناگون که به دور آن پیچیده شده است پرسش‌هایی بسیار جدی مطرح شده و هر روز بیشتر مطرح می‌شود. بهترین گواه اینکه این پرسشها یک مسأله مهم است که به پاسخ علمی و استدلالی، و نه پاسخ «خفه شو»، نیاز دارد این است که کسانی مانند آیت‌الله العظمی موسوی اردبیلی و در پی ایشان آقای حداد عادل در پرشماره‌ترین روزنامه‌ها درباره «تضاد علم و دین» مقالات چندی نوشته‌اند.

آقای موسوی اردبیلی که برای اولین بار این مسأله بسیار مهم را که مشکل ما در فهم قرآنی است مطرح کرد (تا آنجا که من دیده‌ام در سه مقاله مفصل در روزنامه «اطلاعات» روزهای اول و بیست و پنجم مرداد و اول شهریور ۱۳۷۶، زیر نام «تضاد علم و دین»)، وجود تضاد میان درک درست از باورهای دینی و برداشت‌های خرافی که هر روز در بیش از پنجهزار مسجد در ایران به خورد مردم داده می‌شود، را علنی ساخت.

پس از آقای موسوی اردبیلی، آقای حداد عادل در دو مقاله در روزنامه «ایران» زیر نام «تضاد علم و دین» در شماره‌های اول و دوم مهرماه ۱۳۷۶ به شرح تاریخ این «مبارزه» در اروپا پرداخت.

در روزنامه‌ها خواندم که در دهه آخر مهرماه، «علامه استاد جعفری»، در حوزه علمیه قم، برای اساتید و دانشجویان درباره «علم و دین» سخنرانی داشته است. متأسفانه متن این سخنرانی، که مسلماً بسیار جالب بوده است، منتشر نگردید.

اینکه این مقالات و سخنرانی‌ها چند ماه پس از دوم خرداد ۱۳۷۶، یعنی روز انتخاب رئیس‌جمهور، انجام گرفته است، می‌تواند نشان این واقعیت باشد که در دوم خرداد یکی از مسائلی که بسیاری از

دانشجویان، دانش پژوهان و دانشمندان کشور، خواستار پاسخ روشن برای آن بوده اند همین بوده است، و چون از مقامات حاکمیت جمهوری کمترین پاسخی برای آن نمی گرفتند، با آشنایی ای که از گذشته نسبت به روشن بینی و علاقه آقای خاتمی به نوگرایی علمی از یک سو، و اعتماد او به جوانان و ارزش والایی که برای آنان قائل بود، از سوی دیگر، داشتند، به آن صورت یکپارچه به او رأی دادند و با این کار ناخشنودی مطلق و بی چون و چرای خود را به روحانیت حاکم بر کشور نشان دادند.

### ناخشنودی زنان از عملکرد حاکمیت جمهوری اسلامی

می دانیم که بیش از نیمی از شهروندان کشور زنان هستند و مسلماً بیش از نیمی از سی میلیون شهروندی که به پای صندوق های رأی رفتند زنان بودند. و به احتمال بسیار نزدیک به پذیرش، بیشتر بیست و پنج میلیون نفری که به آقای خاتمی رأی دادند، زنان بودند. این بهترین گواه بر ناخشنودی ژرف از کارکرد روحانیت حاکم در هشت سال پس از جنگ است. چرا؟

زنان در کشور اسلامی ایران، علی رغم نقش بسیار مؤثری که هم در پیروزی انقلاب و هم در دوران هشت ساله جنگ تحمیلی داشتند — نقشی که بارها و بارها مورد ستایش بسیار گرم آیت الله خمینی قرار گرفت — از چند گونه محرومیت رنج می برند. زنانی که همیشه برای دفاع از دستاوردهای انقلاب آماده شرکت و فداکاری بودند، از حاکمیت جمهوری اسلامی انتظار داشتند که در زمینه حقوق اجتماعی و به ویژه حقوق خانوادگی، و در جهت محرومیت زدایی از آنان گامهای جدی بردارد. در جامعه ایران، مانند همه جامعه های عقب افتاده، «مرد سالاری» با تمام نیروی خود هم در قوانین و هم در زندگی عرفی فرمانروا

است. قوانین اسلامی هم به ویژه در مناسبات خانوادگی، و از همه مهمتر در زمینه حق مرد و زن، زنان را از بسیاری حقوق به ویژه در مورد فرزندان محروم می کند. درست است که قوانین اسلامی در مورد زن، در شرایط عربستان در دوران جاهلیت مترقی بود، ولی شرایط زندگی اجتماعی در این پانزده سده پس از ظهور اسلام، با شرایط دوران جاهلیت هیچ گونه همانندی ندارد. در آستانه قرن بیست و یکم، یک دختر جوان در ایران حق برگزیدن همسر زندگی آینده خود را بدون موافقت پدر ندارد، آنهم در کشوری که همین دختر جوان حق دارد با رأی خود نمایندگان مجلس خبرگان، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، و رئیس جمهور را برگزیند و از این راه در فرایند سرنوشت کشور شرکت جوید.

یک بانوی استاد دانشگاه که صدها و صدها دانشجوی پسر و دختر را برای آینده بهتر کشور آماده می سازد، برای شرکت در یک همایش علمی در رشته علمی خود، بدون اجازه همسرش نمی تواند به خارج کشور سفر نماید. شوهران حق دارند در کنار همسر خود نه تنها یک همسر، بلکه سه همسر رسمی دیگر بگیرند و هر شب را هم اگر میل داشتند با زن صیغه دیگر بسر آورند. و اگر همسر اول اعتراض کرد، او را طلاق بدهند و از خانه بیرون کنند، و حتی اجازه ندهد که این بانو فرزندان دلبنده خود را ببیند. در سال ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶، روزنامه ها نمونه های وحشتناکی را از رفتار جنایت آمیز مردان نسبت به همسران و کودکان خود، تا مرز کشتن آنها زیر شکنجه بدون اینکه به تناسب جنایت خود مجازات شوند، منتشر کردند. این فهرست محرومیت زنان را می توان با بسیاری محرومیت های دیگر پرکرد.

تصمیم قرون وسطایی گرفتن حق قضاوت از زنان در دادگاههای دادگستری، و نبودن هیچ سازمان اجتماعی غیردولتی و دولتی که بتواند به زنانی که مورد ستم های رنگارنگ قرار می گیرند کمک کند، این دردهای زنان را سنگین تر می کند.

همه می دانند که قوه قضاییه در اختیار مطلق متحجرتترین روحانیانی است که نه تنها برای زنان، بلکه برای تمام مردم کشور هم، کمترین حقی قائل نیستند. اکثریت کرسی های مجلس دوره پنجم را هم گروهی از همین سنگواره ها اشغال کرده اند.

سازمان پر قدرت و آزار دهنده «امر به معروف و نهی از منکر»، روزگار را به بسیاری از زنان، اغلب تنها به جرم اینکه کمی از موی سرشان از زیر «مقنعه» و یا روسری بیرون بوده است، سیاه کرده است. بخش مهمی از نیروی انتظامی که باید امنیت را در شهرها تأمین نماید، به کار بازداشت و محکوم کردن و شلاق زدن به این دختران مشغول بوده است.

سخن کوتاه، اکثریت معتناهیی از زنان ایران به دلایل گوناگون نسبت به شیوه کارکرد و فشارهایی که از سوی حاکمیت کنونی به آنان وارد می شود حالت عصبانی گرفته اند، و این حالت خود را در انتخابات ریاست جمهوری در دوم خرداد ۱۳۷۶ نشان داد.

### حماسه دوم خرداد ۱۳۷۶

آنچه که در روز دوم خرداد ۱۳۷۶ در کشور ما گذشت براستی یک «حماسه» در تاریخ کشور ماست. هیچکس در ماههای پیش از دوم خرداد ۱۳۷۶ نه در درون ایران و نه در سراسر گیتی تصور نمی کرد که در ژرفای جامعه ایران، که ظاهری بسیار آرام داشت، زلزله ای در حال شکل گرفتن است. بیش از یک سال پیش از این روز، تمام دستگاههای تبلیغاتی حاکمیت در ایران، بیشتر روزنامه ها، صدا و سیما، بیش از ۵۷ هزار مسجد در شهرها و در روستاها، با اکثریت مطلق نمازهای جمعه، مشغول تبلیغ برای ناطق نوری، نامزد حاکمیت، بازار و همه واپسگرایان در کشور، بودند. از ماه ها پیش از آغاز سال ۱۳۷۶، ناطق نوری به جمهوری فدراتیو روسیه سفر کرد و در آنجا، مانند رئیس جمهور



مسلم آینده ایران، مورد پیشباز قرار گرفت. پس از آن به هندوستان، و سپس از این استان به استانی دیگر رفت — با آن تشریفات کذایی که تنها دهها میلیون تومان گل از تهران به شهرهایی فرستاده می شد که تمام دستگاه دولتی می بایست پیشباز از رئیس جمهور آینده را ترتیب دهند. آقای بشارتی، وزیر کشور، که از طرف «رهبری» برای بیرون کشیدن ناطق نوری از صندوق های رأی مأمور شده بود، با برگزیدن مطمئن ترین سرسپردگان به سمت استاندار، فرماندار، بخشدار و حتی دهدار، به کاملترین شکلی کار خود را انجام داده بود.

در این دوران، در جبههٔ مخالفین سیاست بلا تکلیفی و سردرگمی حاکم بود و آنها در جستجوی یک نامزد مردم پسند بودند. اولین فردی که با توجه به افکار عمومی می توانست در نقش روبروی «ناطق نوری» به میدان بیاید و بخت پیروزی داشت، مهندس موسوی، نخست وزیر زمان جنگ هشت ساله بود که دار و دستهٔ خامنه ای - رفسنجانی - ناطق نوری او را به کلی کنار گذاشته بودند و به کار تدریس در دانشکدهٔ هنرهای زیبا و نقاشی وقت می گذرانید. او هفته ها در مقابل درخواستهای فراوانی که از گروههای گوناگون از تهران و شهرستانها برای او فرستاده می شد که خود را نامزد نماید ساکت ماند، و پس از چند هفته اعلام کرد که زمان را برای پذیرش مسؤلیت مناسب نمی داند. اما همسرش تقریباً به صراحت گفت که از بالاترین مقام به او فهمانده اند که خود را کنار بکشد.

در این میان دو نفر، که هیچگونه بخت رقابت با ناطق نوری را نداشتند، فقط برای گرم کردن تنور انتخابات و نشان دادن به دنیا که در انتخابات ریاست جمهوری اسلامی رقابت موجود است و این انتخابات «تک محصولی» نیست، خود را نامزد کردند.

در اواخر سال ۱۳۷۵، نیروهایی که در مجلس پنجم «جناح چپ» را تشکیل می دهند، پس از ناامیدی از قبولاندن نامزدی به مهندس

موسوی، به سراغ آقای خاتمی رفتند. آقای خاتمی، که در دورانی که وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بود خود را فردی آزاد منش و با فرهنگ شناسانده بود، احترام بسیاری از روشنفکران و هنرمندان را به خود جلب کرده بود. او، پس از احتمالاً «مشورت با مقامات»، به عنوان نامزدی «بی خطر» و با «وجهه خوب»، به عنوان عامل تزئین باغچه انتخابات رئیس جمهوری مورد پذیرش قرار گرفت. این بزرگترین اشتباه حاکمیت مرتجع بود، اشتباهی که از ناآگاهی مطلق آن از آنچه در ۱۸ سال انقلاب در جامعه و به ویژه در میان جوانان، روشنفکران، دانشگاهیان، زنان، کارگران و دهقانان گذشته، و اینکه تا چه اندازه روحانیت سنتی پایه اجتماعی خود را از دست داده، و این پایه پرنیرو و گسترده در جستجوی یک بلندگوی متناسب با خواسته‌های خود است، ناشی می شد.

آقای خاتمی روز ۲۶ اسفند ۱۳۷۵ نامزدی خود را برای شرکت در انتخابات اعلان کرد. روزنامه‌ها و ... تا ۱۵ فروردین تعطیل بودند، اما در همان دو سه هفته تعطیل چنان سیل خودجوشی از جوانان در سراسر کشور برای حمایت از این تازه به میدان آمده بوجود آمد که ستاد قدرقدرت «ناطق نوری» را به وحشت انداخت. از ۱۵ فروردین ۱۳۷۶ تا دوم خرداد ۱۳۷۶، در میلیونها نسخه شب نامه، در همه مسجدهای کشور، و در جلسات روضه خوانی زنان زینب، کثیف ترین اتهامات را به یکی از شریف ترین و بی آرایش ترین روحانیان، یعنی آقای خاتمی، وارد ساختند. تا آنجا که درست در شب جمعه دوم خرداد، آیت الله خزعلی عضو شورای نگهبان، در مسجد جامع یزد، در سخنرانی علیه آقای خاتمی دست به دامان دروغ شد که گویا خداوند طی یک وحی به کودک ۶ ساله ای، این پیام را برای مؤمنان فرستاده که ناطق نوری خوب است و خاتمی بد است.

شورای نگهبان با حضور ناظرین نامزدهای ریاست جمهوری بر سر

صندوق‌ها مخالفت کرد و به این ترتیب راه را برای دستبردهای لازم در صندوق‌ها به سود «ناطق نوری» باز نمود.

سخنرانی آقای رفسنجانی در نماز جمعه ۲۶ اردیبهشت، که در آن از «امکان دستبرد در صندوق‌های رأی» سخن گفت و آن را خیانت به ملت نامید، کاسه و کوزه توطئه‌گران را درهم شکست. آقای خامنه‌ای، فردای آن روز، در گفتاری این امکان را نفی کرد و گفت من اجازه نخواهم داد کسی در رأی مردم دستکاری کند. به این ترتیب، روز جمعه، برخلاف تصور همه پیشگویان و غیب‌گویان و استخاره‌گیران و دعاکنان، از سی و سه میلیون نفر افراد دارای حق رأی، نزدیک به سی میلیون نفر با شور و هیجان رأی دادند. با وجود طولانی کردن ساعات، شمار زیادی از رأی‌دهندگان نتوانستند رأی خود را صندوق‌ها بریزند. شمارش آراء آغاز شد و زیر چشم حیرت زده جهانیان و همه ایرانیان، از سی میلیون رأی دهنده بیش از بیست و پنج میلیون نفر آقای خاتمی را که وعده آزادی و بالا بردن جایگاه زنان و جوانان را وعده داده بود، به ریاست جمهوری برگزیدند. البته بعداً، در بند و بست‌های پشت پرده که تنها از ما به‌تران از آن مطلع شدند، با موافقت آقای خاتمی، ۵ میلیون از آرای داده شده به ایشان را در اعلامیه پایانی به حساب ناطق نوری گذاشتند، زیرا اعلان اینکه نامزد بیش از نود درصد روحانیت، از بالاترین مقام تا جوانترین طلبه‌های قم و مشهد...، تنها سه میلیون رأی داشته است، آبرو ریزی بزرگی بود.

البته، بعدها معلوم شد که طرفداران جان برکف ولی فقیه و رهبر جمهوری اسلامی، در همه جا به دستور او در زمینه خودداری از دستکاری در صندوق‌های رأی گوش نداده‌اند. مثلاً، یک بررسی نتایج رأی‌گیری در لرستان نشان داد در حالی که در تمام استان شمار جمعیت واجد حق رأی ۷۷۶،۱۵۶ نفر بوده، شمار رأی‌های بیرون آمده از صندوق ۹۶۸،۵۷۹ بوده و جمعاً ۳۴۰ هزار رأی مشکوک از

صندوقها بیرون آمده است. حتی در شهر مرکز استان، خرم آباد، هم این دستکاری انجام گرفت و از ۲۵۸،۴۷۰ نفر دارندهٔ حق رأی، ۳۱۸،۸۵۹ رأی به صندوق‌ها رفت. البته در کشوری که در مجلس شورای ملی آن، زیر دید دوربین‌های سیمای جمهوری اسلامی که همه مردم در سراسر کشور شاهد آن هستند، ۲۶۰ نفر رأی دهنده ۲۶۵ برگ رأی در صندوق می‌ریزند، عجیب نیست که در خرم آباد چنین جریان‌ی رخ دهد.

به دید نویسنده، «حماسهٔ دوم خرداد» پیامد کاملاً طبیعی تضادهایی است که در جریان ۱۸ سال، و به ویژه ۸ سال اخیر شیوهٔ حکومت جمهوری اسلامی در کشور انباشته شد، و ناخشنودی اکثریت مردم میهن ما از این شیوهٔ حکومت، در دوم خرداد ۱۳۷۶ خود را نشان داد.

بر پایهٔ آمار داده شده، در حدود چهار میلیون نفر از دارندگان حق رأی در سراسر کشور به پای صندوق‌های رأی نرفتند، و یا به علت گرفتاری نرسیدند. ترکیب این افراد را بررسی کنیم. بخشی از این سه میلیون مسلماً کسانی بودند که نه به عنوان اعتراض بلکه تنها به علت تنبلی در دادن رأی شرکت نکردند. بخش دیگر، مخالفین سرسخت نظام جمهوری اسلامی بودند که از بخشی از آنها از سازمانهای مخالف نظام جمهوری اسلامی در خارج کشور حرف‌شنوی دارند و بخشی دیگر مستقلاً مخالف آن هستند.

سازمانهای ضد نظام جمهوری اسلامی، از راست‌ترین یعنی شاهپرستان تا چپ‌ترینشان، یعنی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، همه و همه به هواداران خود در ایران دستور تحریم — شرکت نکردن — دادند. البته شمار هواداران این سازمانها در ایران آنقدر ناچیز است که مسلماً در این میدان نبرد در هیچ حالت نقشی بازی نمی‌کردند. تنها این خجالت برای این سازمانها باقی ماند که به کلی از اوضاع درون ایران و تحولی که در ۱۸ سال گذشته در افکار عمومی

نسل جوان کشور پیدا شده است ناآگاه بودند و در آسمان ها برای خود قصرهای بلورین می ساختند. برخی از این سازمانها این شهامت را نشان دادند که پس از حماسهٔ دوم خرداد به اشتباه بزرگ و تاریخی خویش اعتراف کنند، و برخی دیگر هنوز هم در همان قصرهای شیشه‌ای باقی مانده اند و خیال بازگشتن به زمین میهن خویش و آشنا شدن با واقعیات این مرز و بوم را لجوجانه از سر بیرون کرده اند.

### دوم خرداد، تشدید تضاد در صفوف روحانیت، ماهیت این تضاد، تناسب نیروها

حماسهٔ برپا شده به دست توده های میلیونی، جوانان و زنان و کارگران و دهقانان، که شکست دردناک نامزد حاکمیت را به بار آورد، شکافی را که میان دو جناح از روحانیت پس از درگذشت آیت الله خمینی علنی شده بود، به مراتب بیش از پیش آشکار کرد و آن را عینی تر نمود. در یکسو روحانیت حاکم، و روبروی آن، بخش کوچکی روحانیون هوادار آقای خاتمی قرار گرفتند.

گرچه میان این دو بخش وجوه مشترکی مانند، «اعتقاد به ولایت فقیه» و پذیرش رهبری موجود جمهوری اسلامی — آقای خامنه ای — وجود دارد، ولی وجوه اختلاف آنقدر پایه ای و سنگین است که امکان هرگونه همکاری میان آنها را از بین برده است. دربارهٔ دیدگاههایی که این دو بخش را در برابر یکدیگر قرار داده است، بهتر است از روزنامه «سلام»، که از هواداران «مجمع روحانیون مبارز تهران» و آقای خاتمی است، وجوه اختلاف را نقل کنیم:

اختلاف بین دو جناح روحانی کشور که هر یک در میان جامعه طرفدارانی دارند، چیزی نیست که به این سادگی ها قابل رفع باشد. که اگر بود، حضرت امام (ره) بر تشکیل مجمع روحانیون اصرار و تأکید

نمی‌ورزیدند و در مقابل اصرار برخی از شخصیت‌ها مبنی بر یکی شدن آنان مخالفت نمی‌نمودند.

بین دو مجموعه اختلاف بر سر این است که مردم صاحبان اصلی کشور و حکومتند و حاکمان از طرف آنان به نمایندگی از آنان کشور را اداره می‌کنند و یا حاکمان منصوبان خدا در روی زمین هستند و مردم تکلیف دارند که مطیع بی‌چون و چرا باشند و باید ذوب در حاکمان شوند.

پس از این موضوع، اختلاف دوم این است که آیا قدرت برای سلامت آن و دوری از فساد باید به دست صالحان بگردد؟ یا اگر جماعتی بر مرکب قدرت نشستند باید به هر قیمتی که شده است، همیشه سوار بمانند و دیگران به نمایندگی از طرف ملت اجازه نزدیک شدن به قدرت را ندارند و اگر شدند باید انواع بلاها و مصائب و اهانتهای را تحمل کنند؟

اختلاف سوم اینکه آیا مردم باید زیر سایه سر نیزه و مجازات و تعزیرات تن به دین خدا و عمل به احکام شرع مقدس دهند، یا اگر مردم آزاد گذاشته شوند، دین خدا عمیق تر و گسترده تر در بین مردم سایه خواهد افکند.

و جالب است که بدانید حضرت امام (ره) در پاسخ یکی از شخصیت‌ها که در یکی شدن مجمع روحانیون و روحانیت مبارز اصرار داشته است، می‌فرماید، این دو گروه زیر یک سقف نمی‌توانند باهم باشند. یعنی اختلاف این دو دیدگاه چنان جدی است که اتحاد میان دو بی‌معناست. البته این وجوه اختلاف به معنای آن نیست که وجوه اشتراک ندارند. اتفاقاً وجوه اشتراک فراوانی هم وجود دارد که اگر همه گروهها به قواعد بازی پای بند باشند، رقابت‌های سیاسی باید وجه اختلافی که به برخی از آنها اشاره شد نه تنها مشکلی به وجود نمی‌آورد که مایه نشاط و شورمشارکت مردمی نیز خواهد شد. ولی اگر هر یک از گروههای رقیب هنگامی که قدرت را به دست گرفتند، از این قدرت برای حذف و محو رقیب دیگر به ناروا بهره گرفتند، این جا است که زمینه بروز مشکلات و چه بسا بحرانها ایجاد می‌شود.

آنچه که در حماسه دوم خرداد رخ داد ... نتیجه همان بهره جویی‌های ناروا از قدرت برای حذف‌نهایی رقیب بود. و اگر لطف و

عنایت خداوند به این کشور و انقلاب نبود و آن حماسه‌شورانگیز رخ  
 نمی داد، معلوم نبود که روش های گذشته که هنوز هم رها نشده  
 است تا چند سال دیگر کار را به کجا می‌رساند.  
 روزنامه «سلام»، ۱۷ تیرماه ۱۳۷۷

این نوشته بروشنی ژرفای اختلاف میان جناح حاکم روحانیت، و  
 جناحی که در دوم خرداد از سوی اکثریت مطلق رأی دهندگان در شهرها و  
 روستاها برگزیده شد، را نمایان می‌سازد. این اختلاف، پس از دوم خرداد،  
 شکل آشتی ناپذیر و علنی بهره‌گیری از همه تواناییهای جناح حاکم برای  
 فلج کردن کار رئیس جمهور برگزیده مردم را به خود گرفته است.

### تناسب نیروهای دو جبهه

۱- جناح حاکم: این جناح مطابق قانون اساسی همه مراکز عملی  
 قدرت را در دست دارد و رهبر که به ادعای آنان نماینده خداوند است،  
 امکانات زیر را در اختیار دارد: فرماندهی همه نیروهای مسلح، یعنی  
 ارتش، نیروی زمینی، نیروی هوایی و نیروی دریایی؛ سپاه پاسداران، به  
 فرماندهی دهها آدمکش که تشنه سر بریدن و زبان بریدن هستند با  
 همه امکانات زمینی، هوایی و دریایی؛ اکثریت شکننده در مجلس شورای  
 ملی و شورای نگهبان؛ مجمع تشخیص مصلحت؛ مجلس خبرگان با پنج  
 هزار و ششصد و پنجاه مسجد؛ همه نمازهای جمعه؛ اکثریت طلبه های  
 علوم دینی در همه شهرهای بزرگ؛ نیروی انتظامی (پلیس) مأمور تأمین  
 امنیت در شهرها؛ دادگاه های انقلاب؛ دادگاه ویژه روحانیت؛ کل قوه  
 قضاییه، که یکی از کین توزترین دشمنان آزادی و مردم با قدرت مطلق  
 بر سر آن قرار گرفته است؛ دسترسی به منابع عظیم مالی بنیاد  
 مستضعفان با صدها میلیارد تومان درآمد بدون حسابرسی در سال؛  
 درآمد موقوفات، که مهمترین و پردرآمدترین آنها موقوفات وابسته به  
 امام هشتم در خراسان است؛ کمیته امداد با درآمد سنگینی در دست

بازار سنتی ایران که با میلیاردها میلیارد ثروت امکان فلج کردن سیاست اقتصادی دولت را دارد؛ گروههای فشار مرکب از اوباش آماده برای کشتن و آتش زدن؛ بزرگترین دستگاه تبلیغاتی یعنی صدا و سیمای جمهوری اسلامی؛ و اکثریت مطلق روزنامه های پرشماره — کیهان، رسالت، ابرار، جمهوری اسلامی و....

آماج اصلی این جناح عبارت است از بیرون انداختن آقای خاتمی رئیس جمهور از میدان سیاست تا پیش از انتخابات دوره ششم مجلس شورای اسلامی در بهار ۱۳۷۹.

اولین یورش موفق «تاکتیکی» برای رسیدن به آن «آماج استراتژیک» برکنار کردن یکی از نیرومندترین همکاران آقای خاتمی، آقای عبدالله نوری، وزیر کشور او، از راه استیضاح او بود — استیضاحی که با تقلب در گرفتن و شمارش آراء، آن هم با یک اکثریت بسیار ناچیز ۱۳۷ رأی از ۲۶۰ رأی نمایندگان حاضر در مجلس، صورت گرفت.

شمشیرکش های حاکمیت در مجلس شورای اسلامی، پیش از رأی گیری درباره وزیر کشور در نظر داشتند که بلافاصله همان جریان استیضاح را علیه «دکتر مهاجرانی» وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی و «دکتر خرازی» وزیر امور خارجه، و پس از آنها علیه «دکتر معین» وزیر فرهنگ و آموزش عالی به راه اندازند. اما ظاهراً رأی بسیار کمی که با آن تقلب علیه وزیر کشور آوردند آنان را محتاط تر کرده و دورخیز کرده اند تا در لحظه ای مناسب یورش را آغاز کنند.

**داستان هزار و یک شب ثروت های باد آورده، و بازداشت و محاکمه کرباسچی شهردار بسیار موفق تهران**

آقای خامنه ای، پس از هشت سال (۱۳۶۸-۱۳۷۶) تکیه زدن به مقام رهبری جمهوری اسلامی و گرفتن لقب «ولی امر مسلمین جهان»



از گروهی از چاپلوسان، یکباره متوجه شد که در کشور پهناور ایران، در یک سو، فقر سیاه بیش از ۵۰ میلیون از ۶۵ میلیون نفر از شهروندان را در خود غرق کرده است، و در سوی دیگر، غارتگران «ولایت مطلقه» فقیه» و صلوات فرستندگان به نام ولی امر مسلمین جهان، با بیش‌رمی حیرت‌انگیزی از راه‌های گوناگون هست و نیست مردم و ثروت ملی را می‌چاپند، میلیارد‌ها و میلیارد‌ها دلار به بانک‌های خارجی می‌فرستند، در شهرهای ایران قصرهای حیرت‌آوری برای سکونت خود می‌سازند و تنها سهم کوچکی از درآمد و ثروت خود را برای ساختن برج‌های ۲۰ تا ۲۵ اشکوبه، آنهم با پیش‌فروش کاشانه‌های کوچک آن، به کار می‌اندازند. در بانک صادرات، دزدی به مبلغ یکصد و بیست و چهار میلیارد تومان با شرکت برادر یکی از عزیز کرده‌هایشان، محسن رفیق دوست، و با اطلاع او انجام می‌گیرد. در گمرک تهران، دسته‌دزدان با همکاری قاچاقچیان میلیارد‌ها دلار به جیب می‌زنند. و پس از اینکه سالها و سالها نشریات دلسوز سرنوشت کشور و مردم، این فساد را علنی کرده و صدها بررسی منتشر ساخته‌اند، اکنون رهبر انقلاب دستور رسیدگی به این ثروت‌های بادآورده نامشروع را به قوه قضاییه، که خود یکی از فاسدترین سازمانهای کشوری است، می‌دهد — در حالی که در بخش بزرگی از محاکم قضایی، طرف برنده کسی است که مبلغ بیشتری به عنوان پیشکش و حق الزحمه تقدیم قاضی کند. اکنون رهبر از همین قوه می‌خواهد که هرچه زودتر و خارج از نوبت، این ثروتها را از غارتگران باز پس بگیرد و به صاحبان اصلی آن برگرداند، و اگر صاحبان اصلی، یعنی توده‌های میلیونی مردم فقیر، در دسترس نباشند، آن را به صندوق دولت واریز کند!

چه فرمان عالی!! در پی این فرمان اولین چیزی که به فکر شکست خوردگان «دوم خرداد»، که نمایندگان همان غارتگران هستند، رسید این بود که از چه راه ممکن است به دولت آقای خاتمی ضربه ای کاری

وارد آورند. از آنجا که در جناح هوادار آقای خاتمی حتی یک نفر که صاحب «ثروت های بادآورده» باشد پیدا نکردند، و در میان وزرای جدید آقای خاتمی که با دارایی و ارز و مالیات و تجارت خارجی و ... در ارتباط بودند، شکار چاق و چله ای نیافتند، «قرعه به نام آقای کرباسچی» شهردار موفق تهران، که برای انجام نقشه های تغییر شکل تهران با ارقام بسیار بالای درآمد و هزینه سروکار داشته است، افتاد. این کار با نقشه دقیق و با زیر پا گذاشتن نه تنها بخش حقوق مردم در قانون اساسی، بلکه با لگدمال کردن اصول درست قضایی، و با جار و جنجال و یورش و زندانی کردن و غارت اسناد گروهی از شهرداران نواحی تهران، آغاز شد و در این راه برای ساختن مدارک اتهام علیه آقای کرباسچی، از زندانی کردن و شکنجه جسمی و روحی دادن به عده ای از شهرداران کل هم خودداری نکردند.

البته، «شکنجه» در جمهوری اسلامی ایران گذشته بسیار بدنامی دارد که یک نمونه آن در نامه این نویسنده به آقای خامنه ای آمده است. نسخه ای از این نامه در دومین دیدار آقای «گالیندوپل» نماینده سازمان ملل برای حقوق بشر در ایران به او داده شد و همراه با گزارش وی، به شورای امنیت تسلیم شد و در خارج کشور نیز منتشر گردید. چه بسا انسانهای شریف که بدون داشتن کوچکترین تقصیر زیر این شکنجه های قرون وسطایی، که شکنجه گران ساواک از استادان اسرائیلی و آمریکایی آموخته بودند و به شکنجه گران جمهوری اسلامی آموزش داده بودند، جان سپرده اند.

در درون کشور، از ترس این کار دستگاه قضایی، کسی جرئت صحبت کردن نداشت، تا اینکه چند تن از این دستگاه، یعنی کارکنان ارشد جمهوری اسلامی، زیر برخی تعزیرات اسلامی به مراتب ملایم تر از متهمان سیاسی قرار گرفتند و رسوایی جهانی برای قوه قضاییه آفریده شد. اما قوه قضاییه نه تنها از این رسوایی درس نگرفت بلکه برای نشان

دادن «قدرت» خود، آقای کرباسچی را بدون رعایت اصول مسلم سازمان قضایی کشور بازداشت کرد و در زندان انفرادی، بدون حق ملاقات با وکیل و حتی نماینده رئیس جمهور، بیش از دو هفته نگاه داشت. این کار قوه قضاییه چنان رسوایی به بار آورد که «مقام رهبری» دست به کار شد و برای جلوگیری از بی آبرویی بیشتر برای قوه قضاییه مورد حمایت بی دریغ «مقام رهبری»، دستور آزادی و محاکمه علنی کرباسچی صادر گردید. جلسات محاکمه آقای کرباسچی، که در آن بازپرس، دادستان، قاضی همه در وجود یک نفر تمرکز یافته، در نظرات کثرت مطلق مردم ایران که آن را دنبال می کنند، به یک نمایش غم انگیز خنده آور (تراژیک - کمیک) تبدیل شده و مسلماً هر حکمی غیر از تبرئه و عذرخواهی داده شود به صورت لکه ننگی بر تاریخ قوه قضاییه جمهوری اسلامی و روحانیت حاکم باقی خواهد ماند.

### جناح رئیس جمهور چه نیروهایی در اختیار دارد؟

اگر درست نگاه کنیم، جناح رئیس جمهور جز رأی ۲۵ میلیون از ۲۹ میلیون رأی دهنده در دوم خرداد ۱۳۷۶، که دانشجویان دارای آگاهی سیاسی تقریباً همه دانشگاههای سراسر ایران نیروی پیشقراول آن را تشکیل می دهند، پشتیبانی بخش کوچکی از روحانیت، و یک احترام و اعتبار قابل توجه در میدان سیاست جهانی، از نیروی دیگری برخوردار نیست.

برخلاف دوره های گذشته که مقام رهبری فرماندهی نیروی انتظامی (پلیس و ژاندارمری) را در اختیار وزیرکشور قرار می داد — و در حقیقت هم، وزیر کشور که مسؤل تأمین امنیت کشور است اگر نتواند نیروی انتظامی را برای این آماج به کار گیرد، در برابر هرگونه بی نظمی از سوی گروههای اوباش کوچک هم دست بسته است — این بار چنین

کاری نشد. حتی به رئیس جمهور منتخب ۲۵ میلیون رأی دهنده، علی رغم یادآوری های فراوان از سوی مردم و بخشی از روحانیان، در یک سال گذشته اجازه ندادند که یکبار در نماز جمعه تهران شرکت کند، چون می دانند اگر اجازه دهند شمار نمازگزاران چندین برابر روزهای عادی خواهد شد.

در هر حال، همان ۲۵ میلیون رأی دوم خرداد و آن اعتبار جهانی، رئیس جمهور را تاکنون از حمله مستقیم و علنی مخالفین دور نگهداشته است.

## در شرایط مشخص جامعه کنونی ایران، کمونیست‌های ایرانی چه وظیفه ای دارند؟

روشن است که کمونیست‌ها به هیچ صورت با حاکمیت روحانیت آن‌هم به شکل ارتجاعی آن یعنی «نظام ولایت فقیه» نمی‌توانند موافق باشند و آرزو دارند که روزی این نظام به دست توانای مردمی که هر روز بیدارتر و به حق مسلم خود در تعیین سرنوشت خویش آشنا تر می‌شوند برچیده شود. اما این آرزویی است و در شرایط کنونی و قابل دید، امکان چنین فرایندی وجود ندارد.

### عمده ترین عناصر شرایط مشخص کنونی کدامند؟

۱- تضادهای عمده و آشتی ناپذیری، هم در زمینه شیوه مفاهیم قرآن و هم در زمینه شیوه رفتار حکومت با مردم، بویژه با جوانان و دانشمندان و زنان، مانند موریانه در درون روحانیت در حال رشد است. آشنایی با همین تناقضات بود که اکثریت بزرگی از (۲۵ میلیون از ۲۹ میلیون) رأی دهندگان را با موضعگیری محکوم کننده علیه جناح حاکم به میدان آورد. شدت این تناقضات را در هر دو زمینه، از گفتارهایی از آیت الله موسوی اردبیلی که در مطبوعات پرشماره درج و منتشر گردید، آوردیم.

۲- روحانیت در نتیجه همین تناقضات به دو جناح تقسیم گردیده است و اختلاف دیدگاه‌های این دو جناح که با انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ هویدا شد، هر روز شدیدتر می‌شود و کار دشمنی آشکار جناح شکست خورده با جناح پیروز در دوم خرداد، با آماج از میدان بیرون کردن آن، علنی شده است.

۳- هر دو جناح متخاصم، به «ولایت فقیه» که یکی از عمدترین اصول قانون اساسی است اعلان وفاداری می کنند ولی در دیدگاههایشان در زمینه ماهیت «ولی فقیه» و میدان اختیارات او تفاوت ریشه ای وجود دارد. این تفاوت را از زبان «سلام»، بلندگوی غیر رسمی مجمع روحانیون مبارز، جناح هوادار رئیس جمهور منتخب دوم خرداد، بشنویم:

در بحث از ولایت فقیه و حدود اختیارات آن یک نظریه این است که هر یک از فقههای عادل، شجاع، مدیر و آگاه به مسایل زمان صلاحیت تصدی امر مسلمین را دارند ولی با انتخاب مردم یکی از این افراد برای زمامداری معین می شود، یعنی آنچه از طرف شارع مقدس است، امضای صلاحیت هر فقیه واجد شرایط است، ولی حق زمامداری را زمانی پیدا می کند که مردم با انتخاب خود یک نفر از این فقها را تعیین کنند. مانند رئیس جمهور که هر یک از رجال سیاسی و مذهبی و دارای شرایطی که در قانون اساسی آمده است، صلاحیت پست ریاست جمهوری را دارد، ولی زمانی حق تصدی را پیدا می کند که مردم او را برای این پست انتخاب کنند و پیش از آن هیچگونه حقی ندارد.

دیدگاه دوم این است که فقیه واجد شرایط زمامداری از طرف خداوند و یا از طرف امام زمان (ع) منصوب می شود و خبرگان با تحقیق در این زمینه و دادن رأی به فردی معین پرده از روی نصب محتوم برمی دارند. یعنی فرد محتوم از طرف خداوند را کشف می کنند. گفتنی است که هر یک از این دو دیدگاه، منشأ رفتارهای متفاوت در زمینه حکومت و اداره کشور و توجه به رأی مردم و میزان و حدود اختیارات ولی فقیه، موقت یا غیر موقت بودن امور دیگر می شود.

به راستی که میان این دو دیدگاه تفاوت از زمین تا آسمان است، اولی در روی زمین و با مردم کشورمان مانده و دیگری در آسمانها با امام زمان و خداوند همدم است و از آنجا دستور می گیرد که به مأموران خود دستور دهد که اگر توانست گردن آزاد مردان و آزاد زنان را بزند و زبان هرکس که خواستار آزادی شد ببرد.

۴- در زمینه اقتصاد کشور، میان این دو جناح، در عین اینکه هر دو جناح هوادار سرمایه داری هستند، اختلافات ریشه ای قابل توجهی وجود دارد که اگر بخواهیم با وضع کشورهای پیشرفته برابر نهیم این اختلافات به مراتب از اختلاف میان سوسیال دمکرات ها و محافظه کاران — حزب کار و حزب محافظه کار در انگلستان؛ سوسیالیست ها و گلیست ها در فرانسه؛ و سوسیال دمکراتها و دمکراتهای مسیحی در آلمان — جدی تر و ژرف تر است.

جناح حاکم، که وابسته و نماینده سیاسی بازار به معنای عام یعنی سرمایه داران غیردولتی است، خواستار خصوصی کردن همه آنچه بر پایه قانون اساسی در اختیار دولت قرار گرفته، می باشد. چندی پیش «سید علی خاموشی»، رئیس اطاق بازرگانی و صنایع که سازمان صنفی بخش خصوصی است، در مقاله ای — شاید در یک سخنرانی — که در روزنامه «رسالت» بلندگوی بخش خصوصی منتشر شد، خواستار واگذاری بانکها، کارخانجات صنایع سنگین، فولاد، ماشین سازی، مس، صنایع نفت و پتروشیمی، و مستقر ساختن بازار آزاد بدون دخالت دولت در تنظیم قیمت، گردید. این خواست ها بدون کم و زیاد همان خواست های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی است.

میان دیدگاههای اقتصادی جناح هوادار آقای خاتمی با جناح بازار مانند دیگر مسایل اختلافات جدی وجود دارد. «عدالت اجتماعی»، به مفهوم تنگ کردن فاصله کمترین و بالاترین درآمدها و گرفتن مالیات از سودگران و صاحبان صنایع و مشاغل آزاد پردرآمد، از شعارهای پایه ای سیاست اقتصادی این جناح است. در حالی که می دانیم در سالهای گذشته مسأله پرداخت مالیات مستقیم تقریباً به کارگران و کارمندان دولت و بخشی از کسبه و دکانداران محدود می شد و سودگران بزرگ، صاحبان صنایع و مؤسسات تولیدی خصوصی — دامداریها، مرغداریها، و ... — با هزار دوز و کلک و نداشتن یا پنهان کردن دفاتر و اسناد خرید

و فروش و هزینه و درآمد خود، سهم بسیار ناچیزی را به عنوان مالیات مستقیم می پرداختند. هنوز هم این وضع ادامه دارد و دولت در جستجوی راههای قانونی است تا بتواند «مالیات بر درآمد» را به عامل عمده ای از درآمد دولت مبدل کند. دولت آقای خاتمی با میدان دادن به سرمایه های خصوصی تا مرز واگذاری بخشی از سهام صنایع سودآور مانند پتروشیمی موافقت دارد، ولی حاضر به برگرداندن بانکهای ملی شده نیست. در این زمینه هم گفته شده است که دولت تنها با نوعی بانکهای خصوصی، بدون داشتن حق دست اندازی به معاملات ارزی، ممکن است موافقت کند. ولی ظاهراً این پیشنهاد به هیچ وجه تشنگی سرمایه داران را برای قبضه کردن بازار پولی کشور سیراب نمی کند.

### مواد و اصول قانون اساسی درباره آزادی های فردی و اجتماعی، مطبوعات و انتشارات

اصول و پایبندی به مواد و اصول قانون اساسی، از یک سو، و مخالفت با اجرای این اصول، از سوی دیگر، آوردگاه زندگی و مرگ دو جناح روحانیت است. در اینکه جناح روحانیت هوادار رئیس جمهور تا چه اندازه پایبند به اجرای کامل اصول نامبرده در بالاست، کرده های ده ماه گذشته وزیر ارشاد اسلامی، وزیر کشور و گفتارهای خود رئیس جمهور گواهان صد در صد مورد اعتمادی هستند.

برابر این موضعگیری دولت و هوادارانش، واژه «آزادی» مانند بمب اتمی شده است که از هواپیمای دولت در آسمان رها شده و جناح حاکمیت جمهوری اسلامی فرود آمدن نزدیک آن را حس می کند و حتی می بیند. و به همین دلیل هم نماز جمعه های سراسر کشور، به استثنای چند شهر مانند اصفهان، به میدان تبلیغ علیه آزادی خواهی و آزادی طلبی تبدیل شده است. یکی می گوید که آزادی خواهی همان



لیبرالیسم غربی است و دشمن فرهنگ اسلامی است. دیگری می گوید هواداران دولت می خواهند زیر چتر آزادی، ولنگاری و فساد را در میان جوانان رواج دهند.

از همه روشن تر، از چند هفته پیش به این طرف، فردی به نام «آیت الله مصباح یزدی»، عضو مجلس خبرگان، عضو شورای انقلاب فرهنگی و استاد حوزه علمیه قم، هر هفته از قم به تهران می آید و به عنوان سخنگوی پیش از خطیب، یعنی امام جمعه موقت، درباره مسایل مهم سیاسی مورد بحث در کشور، از موضع روشن روحانیت مرتجع و دشمن شرکت مردم در تعیین سرنوشت خویش صحبت می کند. در زیر بخشی از گفته های او را در نماز جمعه ۱۹ تیرماه ۱۳۷۷ می آوریم.

آیت الله مصباح یزدی غرب و غرب زدگان را متهم ساخت که:

... تلاش دارند تا تفکر «پلورالیسم» دینی را با هدف بی تفاوت ساختن مردم به عقاید دینی در میان مسلمانان رواج دهند. آنها می گویند غیرت و تعصب و مذهب باید از بین برود تا مردم دنیا به خاطر اختلاف مذهبی با یکدیگر درگیر نشوند... اساس دموکراسی غربی در بعد قانونگذاری این موضوع است که واقعیتی جدا از خواست مردم وجود ندارد.

باید راهمان را آگاهانه انتخاب کنیم و ببینیم آیا ملاک اعتبار قانون رأی مردم است که ادعا دارد در تمام شؤون زندگی قانون دارد. دموکراسی و قانون یعنی اگر مردم چیزی را خلاف خواست خدا خواستند، «خدا بی خدا»، «دین بی دین». مواظب باشید گولتان نزنند، پذیرفتن اسلام با پذیرفتن دموکراسی در قانون گذاری سازگار نیست.

مصباح یزدی یکی از آنهایی است که در پنجاه و هفت هزار و هشتصد و اندی مسجد، هر جمعه این گفته های زهرآگین را با بهره گیری از باور صادقانه بخشی از مردم ساده، به خورد آنها می دهند. بی جهت نیست که شمار دیدارکنندگان نماز جمعه ها از چند سال

پیش به این سو بدون ایست کمتر و کمتر می شود. البته اگر قرار باشد آقای خامنه ای و یا ... سخنرانی کنند، همه دستگاه ها و سازمان های سپاه و بسیج به کار می افتند تا شمار «الله اکبر گویان» را با فرستادن بسیجیان و پاسداران هرچه ممکن است بیشتر نشان دهند.

این بود به دید نویسنده مهمترین وجوه اختلاف میان دو جناح روحانیت، که آقای خامنه ای در کانون جناح اکثریت و آقای خاتمی در کانون جناح اقلیت جا گرفته اند. نبرد علنی میان دو جناح با دیدگاههای متفاوتشان در گرفته است و هر روز شدت بیشتری پیدا می کند. ممکن است دلسوزان دیگر برای مردم عزیزمان برداشت دیگری از این واقعیت ها داشته باشند. نویسنده آماده خواندن و شنیدن برداشتهای این دلسوزان و گفتمان صمیمانه با آنان است.

### نتیجه گیری

این مقدمات برای این بود که ببینیم در وضعی که اکنون در مقامات روحانی حاکم در جمهوری اسلامی به وجود آمده است، افراد و گروههای کمونیست چه موضعی باید بگیرند؟

اگر این حکم را بپذیریم که تناقضات رشد یافته در زمینه های گوناگون، که شرح آن داده شد، پایه بیداری و ناخشنودی توده های میلیونی زن و مرد، جوان و پیر در شهر و روستا گردید و این ناخشنودی و بیداری خود را در حماسه دوم خرداد ۱۳۷۶ نشان داد، باید این را هم بپذیریم که هرچه این تضادها شدیدتر و نمایان تر شود، روشن بینی توده های میلیونی گسترش بیشتری خواهد یافت و آمادگی این توده ها برای گرفتن حقوق خود بیشتر خواهد شد.

در چنین شرایطی «تماشاگر» ماندن کمونیست ها اشتباهی است نابخشدنی، و به مراتب نابخشدنی تر این است که کمونیست ها با

اعلام تحریم شرکت در این هم‌اورد تاریخی، توده‌ها را به «انفعال» دعوت کنند — کاری که، با تأسف، همه گروه‌های ترقی خواه در خارج کشور، هم‌گام با شاهپرستان و دیگر گروه‌ها، و بخش بزرگی از افراد ترقی خواه ایران با تصور اینکه «خرد ناب» در خارج از مرزهای ایران زندگی می‌کند، این فراخوان را پذیرفتند.

حال اگر فرض کنیم که بیداری توده‌های میلیونی به این مرزهای باور نکردنی نرسیده بود و پیروزی و شکست دو نامزد اصلی انتخابات ریاست جمهوری به همان رأی «ایکس» هزار فرد مترقی جامعه بستگی می‌داشت، و با خودداری این «ایکس» هزار نفر از دادن رأی، ناطق نوری به جای آقای آقای خاتمی رئیس جمهور می‌شد، این مدعیان «پیشاهنگ» بودن توده‌های میلیونی ناخشنود و بیدار، به این توده‌ها چه پاسخی می‌دادند؟

پس از حماسه دوم خرداد، شماری از گروه‌های مدعی «پیشاهنگی» که اعلام تحریم شرکت در انتخابات را روی عدم شناخت از واقعیت تحولات جامعه ایران داده بودند، صریحاً به اشتباه بزرگ خود اعتراف کردند. ولی با کمال تأسف، برخی از گروه‌ها که خود را بالاتر از آن می‌دانند که اشتباه کنند، تنها نمونه‌ای برای این گفتار حکیمانه فارسی هستند:

آنکس که نداند که نداند که نداند

در جهل مرکب ابدالدهر بماند

افراد و گروه‌های دیگری هم هستند که در دل خود پذیرفته‌اند که اشتباه کرده‌اند، ولی تنها شهامت این را ندارند که به اشتباه خود اعتراف کنند. اینان گفته تاریخی لنین پیشوای بزرگ زحمتکشان را فراموش کرده‌اند که کمونیست‌ها با اعتراف به اشتباه خود در برابر توده‌ها، اعتماد بیشتر آنان را به خود و حرکت خود جلب می‌کنند.

انتخابات رئیس جمهوری گذشت، ولی هم‌اوردی سرنوشت ساز

در پیش است. آیا «تحریم کنندگان» هنوز هم عقیده دارند که باید به توده‌ها گفت، کاری به کار اینها نداشته باشید، «ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است»؟

یک چنین موضع‌گیری به مراتب از موضعگیری تحریم انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ اشتباه‌آمیزتر است. جامعه‌ما در آستانه انتخابات مجلس خبرگان قرار گرفته است. درست است که نمایندگان دو جناح هوادار اصل ولایت فقیه هستند و به احتمال زیاد در صورت مطرح شدن برگزیدن مجدد خامنه‌ای برای این سمت، همه نمایندگان دو جناح به او رأی خواهند داد، اما، مهمتر از آن انتخاب شش نفر فقیه عضو شورای نگهبان قانون اساسی است که از حقوق مجلس خبرگان است و ترکیب آن برای سرنوشت نامزدهای انتخابات دوره ششم مجلس شورای اسلامی اهمیت بسیار دارد.

دوستانی خواهند پرسید که خوب می‌گویی در چنین شرایطی چه باید کرد؟ پاسخ این است که آنها باید فعالانه در روشن کردن آشنایان خود بکوشند و به جوانان وضع کنونی و تضادهای موجود در صفوف روحانیت و تأیید جناح رئیس‌جمهور به عنوان اینکه او واقعاً خواستار برقراری حکومت قانون و احترام به آزادی‌های فردی و اجتماعی است، و در پیوند با آن، لزوم شرکت در انتخابات مجلس خبرگان و رأی دادن به نامزدهای مجمع روحانیون مبارز تهران را گوشزد کنند.

واقعیت این است که جناح حاکم و روحانیت، با تجربه تلخی که از دوم خرداد ۱۳۷۶ نصیبش شد، برای انتخابات خبرگان دچار هراس فراوان شده و می‌داند که به احتمال زیاد نامزدهایش اگر در کنار نامزدهای جناح پیروز دوم خرداد در فهرست مشترک قرار نگیرند، ممکن است به همان وضع دوم خرداد دچار شوند. از چندی پیش، یعنی دو هفته پس از استیضاح وزیر کشور و برکناری او از این مقام بسیار مهم و حساس، به یکباره همه نمایندگان سرشناس گروه اکثریت نغمه‌لزم

پشتیبانی از دولت آقای خاتمی را سر دادند، و آقای خامنه ای هم که به مناسبت زاد روز پیامبر اسلام سخن می گفت، این جمله بسیار گویا را کانون گفتار خود در زمینه سیاست داخلی کشور قرار داد: «همه کارگزاران نظام در یک جناح قرار دارند.»

وظیفه همه افراد مرفقی و در پیشاپیش آنان کمونیستها است که این دسیسه جناح شکست خورده را از راه گفتگو با مردم، با آشنایان و غیر آشنایان فاش سازند.

کوتاه سخن، بهره گیری از هر رویداد، هر فرایند اجتماعی، برای شدیدتر کردن تضادهای درونی روحانیت حاکم بر کشور ما ایران، در جهت ناتوان تر کردن جناح مافوق ارتجاعی و تواناتر کردن جناح کمتر ارتجاعی و هوادار آزادی های فردی و اجتماعی و عدالت اجتماعی — این است نظر نویسنده درباره وظیفه مبرم همه نیروهای مرفقی مخالف حکومت دینی، و در پیشاپیش آنها، نیروهای کمونیست.





